امردادنامه

شماره هجدهم

دیگان ۸۹

http://www.amordad.net/emag

۵۶ثانیه ی امسال

نویسنده سپیده اسماعیل زاده

رویه ۳

عرفان چیست ۲

نویسنده امید عطایی فرد

رویه ۴

نگاهی نو به امکان شناخت شاپور یکم از داریوش بزرگ و دبیرش میخی پارسی

نویسنده سورنا فیروزی

رویه ۶

تخت جمشید: پایتخت داریوش

نویسنده محمد جمشیدپور

رویه ۱۰

سرمت ها

نویسنده : یزدان صفایی

رویه ۱۲

درخشش ستارهٔ بخت ایران

نویسنده ا.ح اکبری شالچی

رویه ۱۶

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد

سردبیر: پویا احمدی

صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:

امید عطایی فرد

یزدان صفایی

الف. نیکویی

سورنا فیروزی

محمد جمشیدپور

سپیده اسماعیل زاده

ا.ح اکبری شالچی

۵۶ثانیه ی امسال

نویسنده:سپیده اسماعیل زاده

شب چله طولانی ترین شب سال که ایرانیان در این شب گرد هم می آمدند و خوانی ویژه می گستردندو تا بامداد و برآمدن خورشید درکنار یکدیگر به پایکوبی و شادی مشغول بودند
در آیین مهر نخستین روز پس از شب چله را (یعنی یکم دی ماه) خرمروز یا خورروز و یا خورشید روز می نامیدند
زیرا بر این باور بودند که خورروز ،روز زایش دوباره ی خورشید است و در آیین مهر این روز ،روز نخستین سال به شمار می آمد و همچنین واژه ی سریانی «یلدا» به چم :تولد و زایش است.
در آیین مهر بر این باور بودند که در شب چله که طولانی ترین شب سال است اهریمن و تاریکی بر همه جا سایه گسترده است و از این رو تا بامداد و سپیده دم بیدار می ماندند و با خوردن خوراکی ها و شیرینی ها موجود در سفره ی چله این شب را که در باور بسیاری از ایرانیان نحس و نامبارک بود به سپیده دم می رساندند.

در ایران باستان خورروز(روز پس از شب چله) تعطیل همگانی بود و مردم در این روز به استراحت می پرداختند

خورروز در ایران باستان روز برابری بود و در این روز پادشاهان و تمامی مردم جامه ی یکسان می پوشیدند تا یکپارچه به نظر آیند و هیچکس در این روز حق دستور دادن بر دیگری را نداشت و تمامی کارها داوطلبانه و از روی میل صورت میگرفت.
همچنین در خورروز جنگ کردن و خونریزی و حتی کشتن حیواناتی چون:گوسفند و مرغ ممنوع بود.
در این روز ایرانیان در برابر سرو (که مظهر قدرت در برابر تاریکی و سرما بود) می ایستادند و با خود پیمان
می بستند که تا سال بعد سروی دیگر بکارند.

شب چله از دیدگاه نجومی:
چون محور زمین نسبت به خط عمود بر صفحه ی مدار زمین انحراف دارد و این انحراف در حدود۲۳/۵ درجه است
که همین انحراف ۲۳/۵ درجه ای موجب پدید آمدن فصل های سال شده است و اگر این انحراف نبود تمامی نقاط زمین در ۱۲ ساعت روز و در ۱۲ ساعت شب سپری میشد و فصل ها پدید نمی آمد.
و وجود این انحراف موجب پدید آمدن طولانی ترین شب سال (شب چله) شده است
به طوریکه در روز ۳۰ آذر، خورشید در جنوبی ترین نقطه ی شرق طلوع و در جنوبی ترین نقطه ی غرب غروب میکند و همین امر سبب بوجود آمدن طولانی ترین شب سال میشود.

شب چله ی سال ۱۳۸۹ خورشیدی بنابر محاسبات انجام شده توسط منجمان ۵۶ ثانیه بلندتر از شب های دیگر است.

نام این شب:
دلیل نامگذاری شب چله این است که چهل روز پس از شب چله یعنی در دهم بهمن ماه جشن سده برگزار میشود

خوان چله:
سفره ی شب چله میزدmyazd نام داشت که در آن میوه های تازه و خشک و بسیاری از آجیل ها و شیرینی ها موجود بود و وجود انار و هندوانه و سنجد در این سفره به دلیل رنگ سرخ خورشید بود
چرا که گفتیم در آیین مهر خورروز را روز زایش خورشید می دانستند

بن مایه:
ویکی پدیا
تارنما ی انجمن نجوم آسمان کویر یزد
تارنما ی نجوم ایران
تارنمای مرکز آموزش نجوم ادیب

عرفان چیست؟ ۲/

نویسنده امید عطایی فرد

در اوپانیشاد آمده: عارف به منزله روح عالم است... جانهای عارفان به جایی نمیروند و در خود محو میشوند... همه عارفان باور دارند که از شناخت، آرزوها میسر میشود و طالب عین مطلوب میگردد... آنهایی که وداها را خوانده اند و معنی اش را دریافته اند همین اندازه میدانند که: آفریدگار هست. و آنهایی که به ریاضت و سلوک، گناهان خود را دور کرده و دل را صاف نموده اند میدانند که: راه رسیدن به آفریدگار همین ریاضت و سلوک است... معرفت را که جوگ (یوگا) گفته اند از آنست که جوگ به معنی یک گرداندن همه است. و چون پران (جان و نفس) را و دل را و همه حواس را یکی میکند و صفتهای اینها را از اینها زایل میگردانند همین را جوگ و عرفان میگویند... از برهما (یزدان) گرفته تا یک برگ کاه را عارفان به چشم معرفت هرچه میبینند همان پاک محیط یگانه را میبینند... با آنکه عارفان، بسیار و بیشمارند اما طریق معرفت و مشغولی هر کدام به یک روش است... هر کس از این جهان به جهان دیگر (عالم اصل) بدون شناخت خویشتن برود، اگرچه نیکوکردار نیز بوده باشد، پرورش نمی یابد و از فیضهای جهان دیگر سودی نمی برد... فرزانه: زنده جاوید، و روح نادان و تبهکار: در همین عالم، در میان کردارهای بد خویش سرگردان میماند.

گر افزون شود دانش و رای من – پس از مرگ، روشن بود جای من
[شاهنامه: گفتار بهرام گور]

گیان یعنی معرفت حق. شاید گیومرت را بتوان مرد (مرت) شناسا (گیو) معنی کرد.

گیانیان بزرگ فرموده اند که همه عناصر و موجودات در اتما (روح کیهانی) میباشد و او نیز در آنان است. او مددکار همه است. [اوپانیشاد]

در ادب پهلوی – پارسی گیان را به گونه کیان میبینیم. کلمه «کی» فشرده «کَ‌وی» است که به شاهان ایران از همان زمان پیشدادیان گفته میشد.

آماج و هدف عرفان مزدایی، آزادی بخردانه انسان است. در بخشی از اوستا به نام یسنا (آیه ۳۱، بند ۹ تا ۱۱ و آیه ۱۲، بند ۳) آمده که مردم به یاری خرد و اندیشه خود، دارای آزادی گزینش در زمینه های گوناگون هستند:

• ای اهورامزدا؛ تویی آفریننده جهان مادی و خرد مینوی. و تویی که به مردم جهان اختیار انتخاب راه نیک و بد دادی تا به اراده خود، یا به سوی رستگاری بشتابند یا به گمراهی گرایند.

• ای مزدا هنگامی که در روز نخست با خرد خویش به کالبد ما جان بخشیدی و به ما نیروی اندیشه و قوه تمیز نیک از بد دادی... خواستی که هر کس بنا به اراده خود و با آزادی کامل، راهی را که خود صلاح داند برگزیند. [ترجمه موبد رستم شهزادی]

• من آزادی رفت و آمد، و آزادی داشتن خانه و کاشانه را برای مردمانی که با چارپایان خویش بر این زمین به سر میبرند، روا میدارم... این آزادی را می‌ستایم. [ترجمه جلیل دوستخواه]

نسفی انسان آزاد را کسی میداند که این چهار چیز را داشته باشد: ترک، عزلت، قناعت، خمول. و اگر به چهار چیز دیگر دست یابد، انسان کامل است: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف. ولی کسی که همه هشت ویژگی را داشته باشد انسان بالغ و حرّ، کامل و آزاد است.

در عرفان تولتک با به یادآوری خویشتن و شکستن قالب تنگ ذهنی است که به آزادی میرسیم. از دست دادن شکل پیشین، مانند مارپیچ میباشد... سالک مبارز به کسی میگویند که در طلب آزادی باشد. حزن و اندوه، آزادی نیست و بایستی خود را از قید آن رها سازیم... سه مرحله رشد یک سالک مبارز:

۱. درک قانون بسان یک نقشه.
۲. رسیدن به آگاهی برتر.
۳. گزرگاهی واقعی به دنیای نهانی آگاهی. [کاستاندا: هدیه عقاب].

در مقدمه دفتر پنجم مثنوی معنوی نیز، با سه گزرگاه آشنا میشویم:

۱. شریعت: همچو شمع است؛ ره مینماید. و بی آنکه شمعی به دست آوری، راه، رفته نشود.
۲. طریقت: چون در ره آمدی، آن رفتن تو طریقت است.
۳. حقیقت: چون رسیدی به مقصود، آن حقیقت است.

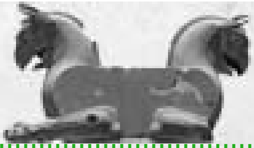

شمس تبریزی که طریقت را غیر از جبر میداند، هشدار میدهد که اصل و فـرع زندگی را اشـتباه و جابجا نکنیم: اصل خـود را رها کرده و خوار کرده از بهر اعزاز (عزتهای) فرعی... تو اصل را بگیر. جهت جامه میگریی و می زاری، و نان و دشمنکامی که مرا چگونه خوار نگرند یا فلان از من بیگانه شود... و فروع دیگر. جهت اصل: گریه و جهت اصل: دلتنگ نشین و ناله کن و شکایت کن تا آن فروع (فرعیات زندگی) را بینی که می آید و در پای تو می افتد... این عارف بر حال همه مطلع است. هر سخن که میشـنود، میخندد و میداند که در کدام مقام اسـت آن کس. و مقامات هر یکی را میبیند و شکر میکند که خدا او را بدان مقام گرفتار نکرده و از آن گزرانیده اسـت... صحبت (همنشینی) بیخبران سخت مضر است، حرام اسـت. صحبت نادان حرام است، طعامشان حرام است... عجب این دوسـتی خدا را چگونه چیزی میدانند اینها؟ این خدا که آسمانها آفرید و زمین آفرید و این عالم را پدید آورد، دوستی او همچنین آسان حاصل میشـود که درآیی پیش او بنشینی؛ میگویی و میشنوی؟ پنداری دکان تُتماجی (آش فروشی) است که درآیی و برآشامی!/

از دیدگاه شمس با کوشش و پویش باید به حق رسید نه آنکه تنها حق را به جانب خود دانسـته و دست روی دست بگزاریم: حق به دست من است؛ حق با من نیست.

در عشق عرفانی، سرشک عاشق (سالک) برای جلب معشوق (حق) است. به گفته شـمس: تا ابر غم تو برنیاید، دریای رحم نمیجوشـد. کاستاندا مینویسـد سـالکی که هنگام غم، خون میگرید، به سکوتی ژرف میرسد که پیامدش اراده اسـت. [هدیه عقاب] تنها چیزی که ناوال (سـالک) از آن میهراسـد، «اندوه هستی شناسانه» اسـت. نه دلتنگی برای روزهای خوش گزشـته، که خود شیفتگی به شمار میرود. اندوه هستی شناسانه، نیرویـی پایدار در کیهان مانند گرانش اسـت که ناوال آن را احسـاس میکند. این حالتی روانی نیسـت. پیوندی از نیروهاییست برای شکست دادن میکروبـی بیچاره به نام منیت (ego). زمانی فرا میرسـد که هیچ دلبستگیی احساس نمیشود. [آیین فرزانگی]

از دیگر دستاوردهای فرزانگی ایرانی، به ویژه دیدگاه زرتشتی، نوگرایی و تازه گردانی گیتی است. و از شمس است که: من هیچ کهن نشوم.

خدای تعالا از این همه خلق، سه چیز درخواست:

یکی – فرمانبرداری: عبادتست.

دوم – بسنده کاری: عبودیت است.

سـوم – یاد داری: معرفت است... معرفت، زندگی دل است به خدای عز و جل.

معرفت: در دل است. از دل، شناخت و شفقت بر خلق.

شهادت: بر زبان است. از زبان، ذکر و خوش زبانی به خلق.

خدمت: بر اندام است. از اندام، پرستش و یاری دادن به خلق.

حجاب (جدایی) بنده از خدا، تن است. تن چهار چیز است: فرج (شهوت)، گلو (شکم بارگی)، مال و جاه. [مقالات شمس]

از دستاوردهای فرزانگی مزدایی، بی آزاری میباشد که بازتاب آن را بارها در عرفـان دوره اسـلامی میبینیم: در بند آن مبـاش که آزاری از تو به کسی رسد؛ به قدر آنکه میتوانی راحت میرسان. [نسفی: انسان کامل]

در کتاب «بگ وت گیتا» آمده اسـت: آنچه «نا بود» است، بود نمیشود؛ و آنچه «بود» اسـت، نابود نمیگردد. آنانکه حقیقت هر دو را دانسته اند، کنه ی اشـیا را درک کرده اند... به عمل، متوجه شـده به نتیجه ی آن باید بی علاقه باشی. نه نتیجه عمل را در نظر آوری و نه آنکه به بیکاری پابند گردی.

برابرهای پارسی

کاری از الف.نیکویی

احساس کردن: دریافتن ، آگاه شدن ، دانستن

احسان : نیکی ، خوبی ، بخشیدن ، نیکویی

احسن : نیکوتر ، بهتر

احسن التقویم : بهترین نگار، نیکوتریم نگار

احسن التواریخ : نیکوترین کارنامه ها

احسن الخالقین : نیکوترین آفرینندگان

احسنت : آفرین ، زهی ، به به

احشاء : اندرونه ، اندرونه ها

احشام : ستوران ، چارپایان، گله ، رمه

احصاء: برشماری، بشمار آوردن ، شمردن ،آمار

احصائی: شمردنی

احصائیه : شمار ، آمار

احضار: فراخوانی ، فراخوان ، بازخواندن، خواستن

احضارنامه: خواست برگ ، وافرانامه

احضاریه : دادخواست، خواست برگ

احق: سزاوارتر، راست تر، بسزا تر

احقاق: پیروزی، چیرگی، دادرسی، دادگری، هوده گری

احقاق حق: دادستانمندی، هوده دهی

احقر: خوار تر، کوچکتر، خردتر

احکام: فرمانها ، دستورها، آیین نامه ها

(کتاب احکام) :دادربیره

احکام الهی: فرمانهای خدایی، یزدان دستورها

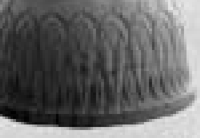

نگاهـی نو به امکان شـناخت شـاپور یکم از داریوش بزرگ و دبیرش میخی پارسی

نویسنده سورنا فیروزی

به دنبال سیاسـت های اتخاذ شده از سوی نیروهای پیروز در نبرد دوم جهانی، هر آنچه به اصطلاح نماد وتقویت گر اندیشه های قوای شکست خـورده به شـمار می آمد، بایسـتی قاطعانه زدایش مـی یافت. یکی از برنامه های این نگرش نو، حذف عنوان تباری بانام آریایی و نیز کوتاهش دیرینگی تمدنهای منسـوب به آنان بود. ازمردمان و گروههای آریایی یا به گفته پیشینیان معاصر متفقین، هند و [ایران] و اروپایی زبان، به گونه ای در کتـاب های معاصر یاد شـد که هیچ یک بـه صرف آنکه ویژگی های ظاهریشـان، با یکدیگر نا مشابه اسـت، از نزدیکی تباری برخوردار نداشته باشند و قدمت یکی از دو تمدن سرآمد آنان (ایران)هرگز فراتر از سـرآغاز شـهریگریهای مصر و میانرودان نرود و دیگری (یونان) نیز نا آریایی پنداشته شود تا به این صورت، دستاوردهای این مردمان، وام دار و برخاسته از ریشه های دیگران قلمداد گردد.

از ایـن رو بود که آنچه در نوشـته های اوسـتایی و پهلوی و اسـلامی پیرامون تاریخ پیشـدادیان و کیانیان با قدمت فرا مصری و فرا سـومری ثبت شده بود، افسانه خوانده شد و شخصیت های درگیر با آن دوران نیز یا اسطوره، یا برآمده از داستانهای دیگران بر شماردند (۱) و یا دست آخر اینکه برخی از اشـخاص آن دو دوره را منطبق با یکی از شخصیت های دوران ماد و هخامنشـی عنوان کردند (مانند همسان خواندن کاووس با کبوجیه و کی خسرو با هووخشترَ و یا کورش بزرگ).

در کنار این دسـت برد، تاریخ هرودوت تنها منبع موثق گذشته باستانی ایران معرفی شد . سرآغاز آن را نیز دیا اوکو قلمدادکردند.در صورتی که برای مصر، کتاب دوم هرودوت قصه و افسانه به شمار آمد و اسناد بومی آن کشـور (مانند سیاهه تورین و آبیدوس)و مدارک یونانی دیگر (مانند برسوس وائوسبیوس) ، پایه کنکاش ها قرار گرفت.

به این ترتیب بود که دسـتاورده و الگوهای کارکردی هخامنشـیان، نه برآمدهاز تاریخ نیاکانشان، بلکه ریشه دوانده در اندیشه های میانرودانی و مصری برخوانده شـد. زیرا در این نوع تاریخ چینی، آنان به جز چهار فرمانروای به اصطلاح خرده مادی، پیشـینه ای و مهم تر از آن، فرصت تاریخی بسـنده ای نداشته اند تا به یک باره چنین تجربه های ژرفی را ارائه نمایند

. بـه نوشـته های تاریخـی پهلوی، توهمـات و کـج پنداریهای ذهنی نویسـندگان عصر سـاسـانی اطلاق گشـت، به آن علت که آنان چیزی از سرگذشـت راستین پیشـینیان خود نمیدانسـته اند، هخامنشیان را نمیشـناخته اند و از سـرزمین ماد وتاریخ آن آگاهشـی نداشـته اند!! و درنتیجه با ذهنی آشـفته و پر از ابهام، تاریخی افسـانه ای را برای خود نگاشـتند. آنهم در زمانه ای که نگارنـدگان غربی چون پلینی و دیودور و سـین سـلوس و دیگران، در هنگامگانی کم و بیش، پیش و معاصر و پس از دوران ساسـانیان، از تاریخ و رویدادها و شـخصیت های مادی و هخامنشی به روشنی می نوشتند.

***

دراین نگاشـته، ما بـه این موضـوع خواهیم پرداخت کـه پژوهندگان عصرساسـانی، نه تنها از طریق اسناد غربی (چون نوشته های هرودوت ، کتسـیاس، برسوس، ائوسبیوس و ...) ، امکان آشنایی با تاریخ دو دوره ماد و هخامنشـی را داشته اند، بلکه خود نیز درون مایه مدارک به جای مانده از نیاکان یادشده رامی شناخته اند.

به دوران اردشیر بابکان و شاپور بود که نسخه هایی از کتاب های درونی و برونی موجود در نوشـتارخانه های سـرزمین هـای ناایرانی، به درون ترابرش یافت و مضحک اسـت که بگوییم نوشـتارهای یادشـده غربی، جایی را در آنها نداشـته اند و یا فرستادگان ایرانی آن عصر،در ماموریت خود، با آنها برخوردی نکرده اند.

افزون برآن، در توراتی که نزد یهودیان شـهروند ایران شهر یعنی درون مرزهای کشـور، نگهداری میگشت، آشـکارا نام کورش بزرگ، داریوش بزرگ، خشایارشـا یکم و اردشـیر یکم و پاره ای از کردارهای آنان ذکر شـده بود،(۲) چگونه مدعیان توهم نویسـی نگارندگان پهلوی، از غفلت دسـتگاه حکومتی و تاریخنگاران آن از درون مایه نگاشته های یهودیان سـخن به میان می آورند؟! آنهم دسـتگاهی که به دوران شـاپور دوم، برای مناظره کردن با مسـیحیان ارمنسـتان زیر و روی انجیل ها را در آورد!(۳)

دراین جستار؛ مبنای پژوهش، سنجش نگاشته های داریوش بزرگ در سه سنگ نبشته بیستون (نگاشته شده در سال ۵۱۸ پ.م برابر با چهارمین سال فرمانروایی داریوش بزرگ(۴) ،پارسه با شناسه D Pe، نقش رستم با شناسـه D Na (نگاشته شده به سال ۴۸۶ پ.م) و نیز سنگ نبشته خشایار شا در پارسه باشناسه X Ph با سنگ نبشته شاپور یکم (نگاشته شـده به سال ۲۶۱ م، یک سـال پس از پیروزی بر والریانوس) بر سینه سازه دژ نپشت یا همان کعبه زرتشت امروزی است. سنجشی بر نگاشته هایی که علاوه بر اختلاف ۷۵۰ سـاله زمانی دسـته یکم (نگاشته های پارسی هخامنشی) با دسته دوم (نبشته شاپور یکم)، تفاوتی دبیرشی و دگرگونی واژه ای نیز با عث شده تا کج پنداران تصور کنند که ایرانی به

دوران ساسانیان نمیتوانسته نگاشته های پیشینیان خود را بخواندو آنان را بشناسد. گویا این هنرتنها در بازنویسان غربی نگاشته های یونانیان بوده است و بس. آنان فراموش کرده اند که پژوهندگان پهلوی کسانی بوده اند که نگارش و زبان بسیار دورتر اوستایی را نیز توانسته بودند به پهلوی بازگردانند و زند و پازند را از آنها پدید آوردند، چه رسد به نوشته ها و زبانی بسیارنزدیکتر.

در اینجا ما به تشابهات سنگ نبشته شاپور با همتایان پارسی آن و بیان شواهد آشکار الگوگیری شاه یاد شده ساسانی از نمونه های هخامنشی اشاره میکنیم. موردی که لازمه آن، توانایی خوانش دبیرش میخی پارسی و آگاهش از زبان آریایی هخامنشیان بوده است.

۱- شیوه آغاز سنگ نبشته بیستون:

ستون یکم:

بند ۱: «من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس،شاه کشورها، پسر ویشتاسپ، نوه ارشام، هخامنشی.»

بند۲: «داریوش شاه گوید پدر من ویشتاسپ، پدر ویشتاسپ ارشام،پدر ارشام، آریا رمنَ...»

بند۳: «داریوش شاه گوید بدان جهت ما هخامنشی خوانده میشویم که از دیگاهان اصیل هستیم، از دیرگاهان تخمه ما شاهان بوده اند.»

بند۴: «داریوش شاه گوید ۸ تن از تخمه من شاه بوده اند من نهمین (استم)، ما ۹ (تن) در دو تیره شاه استیم.»

بند ۵: « بخواست اورمزدا من شاه استم، اورمزدا شاهی رابمن داد.»

بند ۶: «داریوش شاه گوید این (است) کشورهایی که از آنمن شدند. بخواست اورَمَزدا من شاه آنها بودم. : پارسَ، اووجَ (خوزستان)،بابیروش (بابل)، اثورا،اربای (عربستان آن سوی فرات)، مودرایَ (مصر)، اهل دریا (ساکنان قبرس، کرت وجزیره های یونانی نشین دودریای مرمره و اژه)،اسپردَ (اسپارتا)،یَ‌وَنَ (ایونیا)، ماد، ارمینَ (ارمنستان)، کت پتوکَ(خاور آسیای کوچک)، پرثوَ (پارت)،زرک، هَرَئی وَ (هراتستان)، اووارزمیی(خوارزم)،باختریش (باختر)، سوگودَ (سغد)، گدارَ (قندهار)، سَک (سرزمین های سه سوی شمالی، خاوری و غربی دریای مازندران)،ثتَ گوش، هَرُوَتیش، مَکَ، روی هم ۲۳ کشور.»

بند ۷: «داریوش شاه گوید این (است) کشورهایی که از آن من شدند بخواست اورمزدا بندگان (فرمانبرداران) من بودند بمن باج (مالیات) دادند....

...

بند ۱۰ (آغاز تاریخ نویسی در سنگ نبشته) : « داریوش شاه گوید این (است) آنچه بوسیله من کرده شد پس از آنکه شاه شدم. کبوجیه نام پسر کورش از تخمه ما اودر اینجا شاه بود...»

...

ستون چهارم:

داریوش شاه گوید اینها (استند) مردمانیکه چون من گئومات مغ را که خود را بردیَ میخواند کشتم، در آن هنگام آنجا بودند. در آن هنگام این مردمان همکاری کردند، همدستان من : ویدَفرَنا نام پسر وایَسپارَ پارسی، اوتانَ نام پسر ثوخرَ پارسی، گیُ‌بَرووَنام پسر مردونیَ پارسی....»

....

بند ۱۴: « تو که از این پس شاه خواهی بود، مردی که دروغگو باشد یا آنکه دراز دست باشد،دوست آنها مباش...»

۲- شیوه آغاز سنگ نبشته سنگ نبشته داریوش بزرگ در تخت جمشید با شناسه D Pe

بند۱: « من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای بسیار،پسر ویشتاسپ، هخامنشی.»

بند ۲: «... [نام کشورها]»

۳- شیوه آغاز سنگ نبشته سنگ نبشته داریوش بزرگ در فراز آرامشگاه او باشناسه D Na:

بند ۱: «خدای بزرگ اورمزدا که این زمین را داد، که مردمان را داد، که شادی مردمان را داد، که داریوش را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرماندار از بسیاری.»

بند ۲: « من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای همه گونه مردمان، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسپ، هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، ایری (ایرانی)، دارای نژاد آریایی.»

بند ۳: «... [نام کشورهای ۳۰ گانه]. »

***

حال ببینیم شاپور یکم در پس ۷۷۸ سال از نگارش سنگ نبشته بیستون (سال ۵۱۸ پ.م برابر با سال چهارم داریوش بر اساس پایان گزارش هایش در سال سوم فرمانروایی خود)، و ۷۴۶ سال از ثبت وصیت نامه شاه هخامنشی یادشده (۴۸۶ پ.م) با چه سبک و سیاقی سنگنبشته خود را می نگارد:

« من مزد یسن، بغ شاهپور، شاه شاهان ایران و نا ایران که چهر (نژاد) از ایزدان (نیاییدگان =نیایش شوندگان) ، پور مزدیسن، بغ اردشیر، شاه شاهان ایران که چهر از نیاییدگان، پور پور (به پهلوی میانه نپ=نوه) بغ پاپک شاه(است)،خداوندگار ایران شهرم و [این] کشورها را دارم:

۱- پارس، پرتَو (پارت)، هوزیستان، مشان، آسوریستان، اربیستان، نودشیرگان، آتورپاتکان،

ارمن، ویرشان(ویرزان)، سیکان (سیگان)، اردان، بلاسگان، تا فراز به کوه کاپ (کاف)، حدود آرانان (آلانان) و همه کوه پریشخوار، ماد (ماغ)، وورکان (ویرگان)،....

۲- و این همه کشور و شهریار و فرماندار، همگی برای ما به باج وبندگی ایستادند. [آغاز تاریخ نویسی سنگ نبشته]: و هنگامی که نخست من بر کشور ایستادم، گرتیانس کی سر از همه کشور رم....به سوی ایرانشهر و ما آمد....

۳- ... ۲۰- [آغاز نام بردن از یاران تا پایان سنگ نبشته]

...

۲۹- ...اکنون همان گونه که ما بر امور و کارهای نیاییدگان (ایزدان)

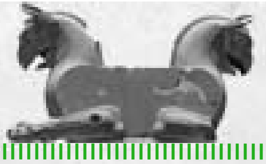

این چند کشــور را خواســتیم و گرفتیم، نیک نامی و دلیری کردیم،آن کسی که پس از ما خواهد بود و فرهمند بوَد، او چنان بر امور و کارهای نیاییدگان بکوشد. پس ایزدان او را یاور باشند و دستگرد کنند.

همسانی ها:

۱- بر خلاف سنت نگارشی بابلی هاو آشوریان، در سنت پارسی ایرانیان، آغاز سخن با معرفی گوینده نگاشته آغاز میشود. در نبشته های اشوری-بابلی،ســبک نگارش به این صورت اســت که نخست سال حکومت یک فرمانروا را با ذکر روز و ماه رویداد مورد بحث مینوشتند و سپس رخداد مورد نظر، ثبت میگردید.در ســنت پارســی، رویداد مورد بحث ابتدا به شــکل کلی ذکر میشــد و ســپس در هنگام بیان جزئیات، به روز ماه و مکان اشــاره میگشت. به عنوان نمونه به این نوشته کلدانی-بابلی نگاهی بیاندازیم:

تاریخ نامه دوران نخستین از فرمانروایی نبوپلسر کلدانی-بابلی با شناسه ABC ۲:

خط یکم: « در ماه... نبوپلسر نیروهایی را به بابل فرستاد، در شب درون شهر شدند و درون شهر همه روز راجنگیدند.»

...

خط ۲۹:« ســال ســوم، در روز هشتم از ماه... [شــهر] در Der بر ضد آشورشورش کرد...»

از این میان بخش نخســت این ســنت یعنی آغاز شدن نوشتار با شناسه گوینده در هر دو گونه سنگ نبشته (پارسی هخامنشی با دبیرش میخی و پهلــوی پارتی با دبیرش پهلوی)، دیده میشــود. آنچه پیرو توضیحات ارائه شــده، نه در سنت های میارودانی و حتا در شیوه نوشتاری زرتشت در هنگامه بسیار دور (هزاره هفتم پیش از میلاد) دیده نمیشود و ابتکار ویژه داریوش بزرگ میباشــد. ســبکی که به دوران پس از هخامنشی تا پدیدار شدن نگاشته شاپور یکم بر دیواره دژ نپشت هرگز دیده نشد.

۲- شاپور یکم همسان داریوش بزرگ پس از معرفی خود و تبار نیاکانش، مختصات ســرزمیان های زیرفرمانروایی اش را نام میبرد، آنچه در سنت های دیگران هرگز دیده نگشت.

۳- شــاه ساســانی یاد شده به ســان همتای هخامنشــی خود، پارس، خوزستان و پارت را ارزشــمندترین سرزمین های خود دانسته و آنها را در ابتدای رده های ســرزمین ها قرار داده است. گرچه در سنگ نبشته بیستون این ترتیب به صورت، پارس، خوزستان، بابل و اثورا میباشد، اما در سنگنبشــته های وی در پارسه، شوش ونقش رستم ترتیب یاد شده به شرح زیر است:

پارسه: پارس، خوزستان،ماد،بابل

شوش: پارس، ماد، خوزستان،پارت

نقش رستم: پارس، ماد، خوزستان، پارت

همچنین در ســنگ نبشــته خشایارشا درپارســه با شناسه X Ph این ترتیب به این قرار آمده است:

پاس،ماد، خوزستان

مشــاهده میشود که علیرغم گذر ســالیان دراز و دگرگون گشتن ارزش های راهبردی، اقتصادی و فرهنگی ســرزمین های همچنان شاپور یکم از الگوی داریوش بزرگ بهره جسته است.

۴- بر خلاف ادعاهایی که در آنها، از فراموش شدن نام و خاطره سرزمین و عنوان ماد بحث میشــود، به روشــنی میبینیم که این نام همچنان به دوران شــاپور یکم در ایران اســتفاده میشدهاست. اما جایگاه آن در رده نامه ســنگ نبشته، آشکارا نشان دهده سقوط ارزش و اهمیت آن به آن دوران میباشد.

۵- هر دو فرمانروا، در پس رده نامه ســرزمین ها، ســخن از باج دهی و بندگی مناطق یاد شــده با واژگان یکسان و جایگاه کاربردی همسان به میان می آورند.

چنانکه داریوش بزرگ میگوید:

بند ۷ از ستون یکم:

« وَشنا : اورمزدا ہَ: منا: بَدَکا: آهتا: منا: باجیم: اَبَرَتا».

ترجمه: بخواســت اورمزدا مرا بندگــی (فرمانبرداری) کردند (= بندگان من بودند) به من باج (ماليات) دادند.

شــاپور آن را با الگوگیری از شیوه نگارش داریوش بزرگ این گونه بیان میدارد:

بند سوم:

«ایم: اَوَند: خشــهر: اوت: خشــریدار: اوت :پاتکوسپان: هرَو: اماه: پت: باژ: اوت بندَکیف: اویشتاد: اهم»

ترجمه: و شهریار و فرمانداران، همگی برای ما به باج و بندگی استادند.

۶- شــاپور به ســان الگوی میخی پارسی، تاریخ نویســی خود را از این بخش آغاز میکند. تشــابهی که بخت و اقبال خواندن آن برون از منطق می نماید.

۷- شــاه ساسانی همچون نیای هخامنشی خود، در پایان تاریخ نگاری و بیــان مطالب اصلی خویش، نام همراهان و یاران را ثبت میکند، ســنتی کــه هرگز در نگاشــته های میانرودانی و مصری دیده نگشــت و در حد فاصل زمانی نابودی فرمانروایی هخامنشــی و روی کار آمدن شاپور یکم نیز مشاهده نشد.

۸- مانند داریوش بزرگ، در پایان نبشــته هایش در بیستون ، شاپور نیز برای فرمانروای آینده (چه برای این ســرزمین و چه برای ســرزمینهای دیگر) بدون ذکر هیچ گونه نامی، سفارش و نصیحتی درج نموده است.

۹- افزون بر نگاشــته های یاد شــده، داریوش در سنگ نوشته بیستون می گوید :

ســتون چهارم، بند ۶: « این (اســت) آنچه من کردم . بخواست اورمزدا در همان یک سال کردم. تو که از این پس این نوشته را خواهی خواند، آنچه بوسیله ی من کرده شده، تورا باور شود. مبادا آن را دروغ بپنداری»
.

....

بند ۸: « بخواســت اورمزدا و خودم بسیار (چیز های) دیگر کرده شد (که) آن در این نبشته نوشته نشده است . به آن جهت نوشته نشد ، مبادا

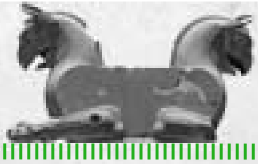

آن که از این پس این نبشته را بخواند آنچه بوسیله ی من کرده شد ، در دیده ی او بسیار آید (و) این اورا باور نیاید ، دروغ بپندارد. »
....

بند۱۲: «این (است) آنچه من کردم . بخواست اورمزدا در همان یک سال کردم . اورمزدا مرا یاری کرد و سروران (بگاهَ) دیگری که هستند.»(۵)

نزدیک به هشتصد سال پس از نوشته داریوش بزرگ ، شاپور یکم نیز جملات بالا را اینگونه الگوی خود قرار می دهد :

بند ۱۶: «و ما سرزمین های بسیار دیگری را خواستیم وبسیار نام (آوازه) و دلیری کردیم که اینجا ننوشتیم اما آن چند از کرده ها را فرمان دادیم نوشتن، تا کسی که پس از ما خواهد بود.»

۹ همسانی یاد شده در کنار هستش و وجود اسناد کلاسیک غربی، بر روی هم نشان میدهند که نویسندگان عهد ساسانی، به خوبی از مادها و هخامنشیان آگاهی داشته، شخصیت های آنان و سرگذشت زندگیشان را به خوبی می دانسته اند و بنابراین هنگامی که سخن از کی خسرو و کودکی او به میان می آوردند، از توهم به دور بوده و وی را با کورش بزرگ اشتباه نگرفته اند و آن هنگام که سخن از لشکر کشی کاووس به آفریقا و سودان به میان می آورند، کبوجیه را کج نپنداشته اند. بلکه این مائییم که همچنان به صحنه کج مینگریم.(۶)

پی نویس ها:
۱- به سان مورد فریدون که توسط کریستین سن، ناایرانی عنوان گشت و یا مورد کاووس که بدون درنظر گرفتن شرایط ترتیب زمانی، آن را نشات گرفته از چند خط افسانه اتانای سومری و یا سلیمان عبریان معرفی نمودند!
۲- ن. ک به بخش های تواریخ ۳۶/۲، کتاب عزرا، کتاب نحمیا و کتاب دانیال
۳- ر.ک به ایران در زمان ساسانیان، کریستین سن،اسناد موجود در فصل ششم (عیسویان ایران)،انتشارات ساحل
۴- داریوش به رخدادهای سه سال نخست از فرمانروایی خوددادر بیستون اشاره کرده و در پس آن میگوید که بعد از این کردارهای سه ساله، فرمان به نگارش رویدادهای مربوطه بر بیستون نموده است. بر این پایه، سال دقیق کنش و نگارش سنگ نبشته بیستون داریوش، سال چهارم او یعنی ۵۱۸ پ.م میباشد.همچنین شمار کشورهای زیر فرمان او در این سنگ نبشته (۲۳ شمار) و نوع دسته بندی آنها در این نگاشته و سنجش این دو نورد با نمونه های موجود در سنگنبشته های پارسه و نقش رستم از نگارش آن به دوران نخستین حکومت شاه هخامنشی یادشده، اشاره میکند.
۵- بایسته به گفتن است که واژه بَگ هیچگاه نزد ایرانیان به مفهوم خدا نبوده است. زیرا آنان در زمانه های پس از زرتشت، مفهوم دوم را -که با لفظ دَئوَ عنوان میگشت- کنار گذاشته و تمامیِ نیایش شوندگان و موجودیت های قابل احترام خویشس را با لفظ بَگ خطاب مینمودند. از همین روی است که در فرهنگ ایرانی، هم موجودیت آفریدگار با این لفظ عنوان می گردید و هم موجودیت شخصیت های انسانی چون شاهان به زمانه ساسانیان. به همین شوند، مناسبترین معادل برای واژه بَگ از نگاه نویسنده، که هم برای موجودات مادی و هم نا مادی کاربرد داشته و دارد، سرور میباشد. از این واژه است که واژه Big در انگلیسی پدید آمد. همچنین، هم خانواده واژه بَگ، یعنی کلمه مَگ، نیز چنین وضعیتی را داراست و هم برای اشخاص به کار میرود(مانند Majesty) و هم برای مقیاس ها (Mega).
۶- در نگاشته ای دیگر موضوع نادیده گرفتن اسناد دیگر و اغماض صورت گرفته برای به رسمیت شناساندن منابع تاریخ ایران را دقیق تر بررسی خواهیم کرد.

یاری نامه های نگاشته:
۱- فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی که به زبان آریایی نوشته شده است، رلف نارمن شارپ، انتشارات پازینه
۲- کتیبه های پهلوی اشکانی (پارتی)، دفتر دوم، داریوش اکبر زداده، انتشارات پازینه
۳- راهنمای کتیبه های ایرانی میانه (پهلوی - پارتی)، سعید عریان، سازمان میراث فرهنگی کشور

تخت جمشید؛ پایتخت داریوش

نگارنده: محمدحسن جمشیدپور

معمولاً شــهرهایی که بــه پایتختی برگزیده می‌شــوند و یا در دوره ای خاص، در دیدگاه حکومت و عوام، ارزشــمند جلوه می‌کنند، پیشینه‌ای در گذشته های دور و یا نزدیک نیز دارند. شواهد باستان شناسانه نشان می دهد که دشت مرودشت از دیرباز به لحاظ موقعیت ممتاز جغرافیایی و آب و هــوای معتــدل و وجود آب فراوان و خاک مناســب محل توجه مردمان مختلف بوده اســت. به طوری که در این منطقه از ایران شــاهد حضور تپه های پیش از تاریخی بســیاری هستیم که یکی از مهم ترین آن هــا به نام «تل باکون» در دو کیلومتری جنوب تخت جمشــید واقع است و کهن ترین لایه های مسکونی آن به ۶۰۰۰ سال پیش می رسد. [۱] همچنین نیز در نقش‌رستم در شش کیلومتری شمال تخت‌جمشید ســنگ‌نگاره‌هایی از ۳۰۰۰ سال پیش، یعنــی از دوران عیلامی جدید شناخته شده است[۲] که نشان می‌دهد این محدوده جغرافیایی از پیش از هخامنشیان، نیز در نزد مردم ارج و ارزش داشته است. تخت جمشید توسط یونانیان به صورت‌های «پرسای» «پرسپلیس» و «پرسپولیس» شــناخته شده، که به معنای «شــهر پارسیان» بوده است. [۳] این شهر یکی از پایتخت شاهنشــاهی پارس‌ها بود که داریوش یکم در سال‌های حدود ۵۱۸ پ.م پیش از میلاد ســاخت آن‌را آغاز کرد. در جبهه جنوبی صفه، در شــرق پلــکان اصلی، چهار کتیبه از داریوش بزرگ بر ســنگی به درازای ۷٫۲۰ متر و بلندی دو متر نقر شــده اســت که دو تای سمت چپ به فارســی باستان، ســومی به عیلامی و شرقی‌ترین به بابلی است. در کتیبه اول، داریوش پس از ســتایش خــدا، دعا می‌کند که اهورامزدا «این کشــور پارس را که زیبا، خوب اَســپ و نیک مردم است» از «سپاه = (دشــمن و از ســال بد) قحطی (و از) دیوِ دروغ بپایاد» [۴] در کتیبه دوم به جانشــینان خود اندرز می‌دهد: «اینَ قوم پارسی را بپای. اگر قوم پارســی پاییده شــوند، اهورا برکت جاودانی بر این مــردم ارزانی خواهد داشــت» [همانجا] در نوشــته‌ی عیلامی داریوش از ساختن ارگ پارسه سخن می گوید و تصریح دارد: «بر بالای اینجا این دژ (بنا) ساخته آمد. پیش از آن در اینجا دژی ســاخته نشده بود؛ به خواست اهورامزدا آن را برآوردم و آن را ایمن و زیبا و کافی ساختم » [۵]

تخت جمشــید نزد ایرانیان به «پارســه» مشــهور بود بــه گونه ای که خشایارشا در سنگ نبشته‌ی خود بر دروازه‌ی همه ملت‌ها، آن را چنین نامیده است:[۶]

" King Xerxes says: by the favor of Ahuramazda [۱۱-۱۷] this Gate of All Nations I built. Much else that is beautiful was built in this Persepolis (Pârsâ), which I built and my father built. Whatever has been built and seems beautiful - all that we built by the favor of Ahuramazda."

جالب اســت بدانید حدود سی هزار لوح گلی که هرکدام تقریباً به اندازه

یک کف دست هســتند، به دفعات در دهۀ ۱۳۱۰ خورشیدی در نتیجه کاوش‌های کاخ‌های خزانه و صدســتون کشف شــدند. اینها نبشته‌هایی بودنــد که از ۲۵۰۰ ســال پیش و از زمان داریــوش بزرگ و بدون هیچ تغییری فرادســت می‌آمد و در نتیجهِ هیچ مورخی به هنگام استفاده از این منابع هرگز نگران نیســت که مثلاً به ملاحظات سیاســی در منبعی تقلب شده باشد. آتش‌سوزی، علیرغم اینکه باعث سوختن و از بین رفتن همه چیز شده بود، اما موجب شده بود تا این گل‌های خام در آن حرارت داغ پخته شــوند و تا به امروز از بین نروند. لوح های موجود، مربوط به سرزمین اصلی هخامنشیان یعنی پارس یا فارس امروز و سرزمین پرآب و جلگه‌ای عیلام در دامنه فارس مرتفع اســت. [۷] بر اســاس لوح‌های گران‌بهــای گلــی تخت جمشــید، می‌دانیم که همدان، شــوش و تخت جمشــید (پارسه) پایتخت‌های داریوش بوده‌اند. همدان و شوش میراثی بــود از مادها و عیلامیان، و تخت جمشــید را خود داریوش بر کرســی نشاند. اســترابو نقل می کند که «شاهان هخامنشی تابستان را همدان خوش آب و هوا می‌گذراندند و زمستان را در شوش خوش آب و گرما و بهار را در تخت جمشید. [۸] با این همه امروز به یقین می‌دانیم که در زمان داریوش، پایتخت و دیوان‌خانه‌ی اصلی هخامنشیان تخت جمشید بوده اســت و سررشــته‌ی تمام امور در تخت جمشید به هم می‌پیوسته است[۹] و از همدان و شوش به صورت ییلاق و قشلاق استفاده می‌شده است.

«پارسه» جایگاهی بود که فرســتادگان ملت‌های مختلف برای سگالش و اتخــاذ تصمیــم و وحدت رویه در باره مســائل و مصالــح عمومی گرد می‌آمدنــد و نقــوش ۲۳ هیئت نمایندگی ملل که بر جبهه¬ی شــرقی کاخ آپادانا موجود است، نمادی از حضور آنان است. این حضور همگانی را همان‌طور که پیش‌تر اشــاره شد خشیارشا در سنگ‌نبشته خود تأکید و تأیید می‌نماید. آنجا که در نبشــته‌اش به ســه زبــان از دروازه ورودی تخت‌جمشــید بنــام «دروازه ملت‌ها» نــام می‌برد و نشــان می‌دهد که مردمان اقوام گوناگون به تخت‌جمشــید وارد می‌شده‌اند. واژۀ تَچَر که در سنگ‌نبشته‌ی داریوش برای نامیدن یکی از کاخ‌های تخت‌جمشید از آن یاد شــده اســت، بنا به تحقیقات جدیدی که توسط یکی از پژوهشگران صورت پذیرفته است، به معنای «جایگاه گزیدن راه» یا به عبارتی «تالار شــورا» می‌باشد.[۱۰] پرفســور کخ درباره این قسمت از کاخ می‌نویسد: «با بررســی همه‌ی نگاره‌های درگاه‌های کاخ داریوش (تچر) در می‌یابیم که مخاطب همه این درگاه‌ها و همچنین سنگ‌نبشــته‌ها همیشــه وارد شوندگان به کاخ و حاضران در تالار اصلی بوده‌اند. این طرح زمانی ارزش دارد، که این کاخ واقعاً برای دیدارکنندگان ساخته شده باشد. از این رو بر

خلاف تصور رایج، این کاخ به زحمت کاخ مسکونی، بل دفتر کار داریوش و مرکز اداره‌ی امور مملکتی بوده اســت...» [۱۱] الواح تخت جمشید به طور کلی اطلاعاتی نه تنها درباره‌ی مسائل دیوانی، بل درباره‌ی محیط، شــیوه زیســت و زندگی روزمره مردم، مزدها و اقدامات اجتماعی، دین و آیین‌هــای مذهبی-فرهنگی و همچنیــن جغرافیا و اقتصاد در محدود پارسه تا عیلام و حتی بابل را در اختیار مورخ می‌گذارند.

از الواح گلی به خوبی از ســازمان درباری تخت جمشید آگاهی می‌یابیم. مثلا بر اســاس یکی از الواح که رونوشــت آن در تخت جمشید بایگانی می‌شده است، فرنکه به سیئینه دستور می دهد که ۱۴۰۴۰ لیتر شراب تحویــل رته مزدا شــود، تا او شــراب را برای گروهــی از صنعت‌گران به تخت جمشــید بیاورد و اشــاره می‌شــود که این مقدار از شراب مربوط به ماه‌های هشــتم و نهم اســت. یا دیگر اسناد گلی در سال‌ها و ماه‌های مختلف نشــان‌گر آمد و شــد و رفــت و آمدهای اقتصــادی مردمی پویا از راه‌های ســنگ‌فرش شــده‌ی شوش به تخت جمشــید و بالعکس و یا دیگر راه‌ها اســت. جاده‌هایی که در کاوش های باستان‌شــناختی از دل خاک بیرون آمده‌اند. به گونه‌ای که هخامنشیان را به‌عنوان منسجم‌ترین ومستحکم‌ترین وعالی‌ترین شکل حکومت در دنیای باستان می‌شناسند که شــاهراه‌های بزرگ و طولانی از شمال به جنوب و ازشرق به غرب با پل‌ها و چاپارخانه‌ها احداث کردند. [۱۲]

باری، تخت جمشید پایتخت اصلی داریوش و مرکز اسناد و گنجینه‌های دولتی بوده و همه‌ی راه‌ها به آن‌جا منتهی می‌شــده است. وجود آرامگاه داریوش و برخی از جانشــینان او در پیرامون تخت جمشــید نیز گواهی خوبی است بر مرکزیت این بارگاه. این هم به تصادف نیست که داریوش پس از یک ماه بیماری در نوامبر ۴۸۶ پیش از میلاد در تخت جمشــید در می‌گذرد.[۱۳]

پانویس‌ها:

* [۱] از این تپه ســفال‌های نگارین بسیار زیبایی بدست آمده است که تعدادی از آنها در موزه‌ی تخت‌جمشید نگهداری می‌شود.
* [۲]رضا مرادی غیاث آبادی، تخت جمشید بنای میهنی ایرانیان و انجمن همپرسگی ملی، برگه ۹.
* [۳] Shahbazi, A. Sh., ۱۹۷۶. "The Persepolis Treasury Reliefs Once More", Archaologische Mitteleungen aus Iran, NF, IX, pp ۱۵۱-۱۵۶
* [۴] G. Kent, Old Persian: grammar, texts, lexicon, ۲nd ed., New Haven, ۱۹۵۳, pp ۱۳۶.
* [۵] E. F. Schmidt, Persepolis, Chicago ۱۹۵۳-۱۹۷۰, vol ۱, pp ۶۳.
* [۶] http://www.livius.org/aa-ac/achaemenians/XPa.html
* [۷] پرفســور هاید ماری کُخ، از زبان داریوش، ترجمه دکتر پرویز رجبی، برگه ۹ و ۱۰.
* [۸] Strabo, XV, ۱,۱۶
* [۹] پرفســور هاید ماری کُخ، از زبان داریوش، ترجمه دکتر پرویز رجبی، برگه ۳۵
* [۱۰] "نظریه نوین پیرامون معانی حروف الفبای فارســی"، نصراله برز آبادی فراهانی، تهران؛۱۳۷۶
* [۱۱] از زبان داریوش، برگه ۱۵۶
* [۱۲] به قلم دانشوران غربی، پژوهشهای هخامنشی، شاپورشهبازی، موسسه تحقیقات هخامنشی، تهران ۱۳۵۴،ص۳۰.
* [۱۳] Ktesias, ۱۹

امرداد نامه

پایگاه اینترنتی امردادنامه

برای دریافت هر شماره با ایمیل,نشانی خود را در خبرنامه ثبت کنید

http://www.amordad.net/emag

دریافت تازه ترین شماره امردادنامه

امرداد

تالار گفتگوی امرداد

برای دریافت نسخه پی دی اف هر شماره به فایلخانه بروید

http://www.amordad.net/forum

ورود به تالارهای گفتمان

فیس بوک امردادنامه

کافیست به هواداران امردادنامه بپیوندید تا از مزایای آن بهره مند شوید

http://www.facebook.com/pages/amrdadnamh/۲۳۹۲۳۷۷۸۸٤۲٦

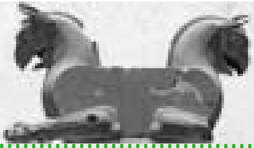

سرمت ها

نویسنده: یزدان صفایی

نامشناسی سرمت ها

نام سرمتی را یونانیان و رومیان در مورد طوایفی به کار می بردند که به تدریج سکاها را از نواحی جنوب روسیه بیرون راندند.(۱)
در نوشته‌های اسطوره‌ای و دینی ایرانی، فریدون که شاه آریاییان بود، سرزمین خویش را میان ۳ فرزند خود سَلم، تور و ایرج بخش کرد نام سلم در نوشته‌های باستان به صورت «سئیریم» و «سرم» آمده است هر یک از بخشهای مُلک فریدون به نام فرمانروایانشان، سرمان، توران و ایران نام گرفته‌اند. نام سرمان در تاریخ به صورت «سرمت» و در لاتینی «سرمتای» آمده است(۲)
گومیلوف بر این باور است که چینیان در روزگار باستان، اقوام سرمت را «یان» و «یان – تسای» Ian –tsai می نامیدند.(۳)

خاستگاه سرمت ها

سرزمین سرمتها در شرق از دریاچه آرال تا رومانی و مجارستان امروزی در غرب ادامه داشت(۴)
قبایل سرمتی گوناگونی که بـا لهجه های مختلف ایرانی سـخن می گفتند، از بخش های شرقی «دن» آمدن گرفتند و تا زمان «بتلمیوس» همه ی جنوب روسـیه را سرزمین سـارماتیا(sarmatia)می نامیدند...
ایرانیان در اروپا نفوذی بزرگ یافتند که بیشـتر آن از راه جنوب روسیه بود.. چنین می نماید که سـرمت ها مخترع مهمیز بوده اند..ایرانیان نه تنها در جنوب روسیه و شمال قفقاز جنبشی داشتند، بلکه در سیبری و آلتایی و ترکسـتان چین و روس نیز فعالیت می کردند.(۵) بیشتر مردم سرمتی میان ولگای سفلی و رود دنیتر، بیابان گردی میکردند.(۶)
سـرمتها در نخسـتین سده پیش از میلاد، سـکاها را از سواحل شمالی دریای سـیاه عقب راندنـد و خود در آنجا نشـیمن گزیدند.(۷) حرکت مغول ها به سـمت غرب، عامل رانده شدن سرمت ها به سوی سرزمین سـکاها بود.(۸) سـرمت ها تا تنگه بسـفر، قفقاز و آسـیای مقدم پیش تاختنـد و بـا امپراتوری روم و دولت اشـکانی به نبـرد پرداختند و در بخشـی از سـرزمینهای آنها نشمین گزیدند. در سـرزمینهای یاد شده، واپسین سده های پیش از میلاد تا سده چهارم میلادی را عصر سرمتیان نامیده اند. پس از تصرف کرانه های شـمالی دریای سیاه، این سرزمین «سرمتیا» نامیده شده است.(۹)
پس از فتح دشـت اوراسـیا Urasia غربی، بر منطقه ای که امروزه در جنوب روسـیه ی اروپا واقع است، تسـلط سیاسی کامل خود را بر قرار ساختند.(۱۰)
گروهی دیگر از این قوم وجود داشــته که مورخان آنها را «سـرمت های شرقی» نامیده اند، ایشان با مردم خوارزم در پیوند بوده اند.(۱۱)
وجود نیـزه که حربه اختصاصی و سـلاح مخصوص سـارمات ها بوده، در گورهـای «پروخوروفـکا Prokhorovka» در منطقه «اورانبورگ Orenbourg» نزدیک کوههـای «اورال» ثابت می کند که این قوم و قبیله برای نخستین بار گام در روسیه اروپایی گذاشتند.(۱۲)
سـرمتها در زمانی که وارد صحنه تاریخ شـدند، در حاشـیه ی شـرقی سـکائیه باستانی می زیستند. هرودوت که نخستین شخصی است که از آنهـا نام می برد، میگوید: « پس از عبـور از رودخانه تانائیس Tanais دیگر در خاک سکائیه نیستیم، نخستین منطقه به سرمت ها تعلق دارد که از دریاچه ی مایوتیس Maeotis آغاز می شـود و نواحی شمالی را به مسافت پانزده منزل در بر می گیرد و همگی فاقد درختان وحشی یا کاشته شده هستند.(۱۳)
هیپوکتـراس Hippocrates ۴۶۰-۳۷۷ پیش از میلاد، نویسـنده ی دیگر یونانی، محل اقامت آن ها را نزدیک دریای آزوف می داند. کاوشهای باستانشناسـی از سـال ۱۹۳۰ به بعد نشان داده است که محل سکونت سـرمت های نخستین نیز، شـامل کوه های جنوبی اورال و علفزارهای شـرق رود اورال بود، اما یافته های باستانشناسـی در اراضی وسـیع به سوی شرق یعنی سرزمین خلنگزار قزاقستان یا کوههای آلتایی و بخش هایی از آسیای مرکزی نیز شبیه یافته های مربوط به سرمت های اورال جنوبی و ناحیه ی سـفلای ولگاست و معلوم می شود که این نواحی در روزگاری محل اقامت اقوامی بوده که به سرمت ها شباهت بسیار داشته اند. بیشـتر آنها نیاکان طوایف سـرمتی بودند که بعدها به سوی شرق و ناحیه ی شمالی دریای سیاه رفتند. نویسندگان باستانحضور آن ها و نام طوایفشان را ذکر کرده اند.(۱۴)

تاریخ سرمت ها

تاریخ سـرمت ها را به چهار دوره تقسـیم کرده اند : دوره اول، از سـده ششـم تا سده چهارم پیش از میلاد ادامه یافت، و در طی آن سرمت ها از آسـیا به مهاجرت پرداختند و به دامنه های غربی سلسله جبال اورال نفوذ کردند. در پایان این دوره روکسولان ها به سوی رودخانه ولگا پیش رفتنـد و آلان ها در دره ی رود کوبان Kuban اقامت گزیدند.بیشـتر آنها در این نواحی، و بعضی از آلان ها به ناحیه اوسـتیا Ossetia نفوذ کردند، و در آن جا به صورت جامعه ای تا حدود سده نهم میلادی باقی ماندند.(۱۵)
سـرمت ها تا سـده پنجم پیش از میلاد، بر دشـتی که میان کوههای اورال و رود دون گسترده است، تسلط یافتند. این پیروزی آنان را تشویق کرد که به فشـار خود علیه سـکاها بیافزایند، و در سده ی چهارم پیش از میلاد، از رود دون گذشـتند و وارد سکائیه خاص شدند. این پیشرفت سـریع ممکن است مصادف با انحطاط قدرت سـکاها بوده باشد که آن هم از قتل آتئاس Ateas پادشاه سالخورده آنان در نبرد با فیلیپ دوم پادشاه مقدونیه در ۳۳۹ پیش از میلاد ناشی شده باشد. در این صورت، این امر ممکن است دلیل پیشرفت سریع سرمت ها به شمار آید.(۱۶)
این تهاجم آغاز دوره دوم در تاریخ سـرمت ها از سده چهارم تا سده ی دوم پیش از میلاد اسـت و اغلب پروخوروف Prokhorov نامیده می شـود که با توجه به گورهای مهمی به همین نـام که در این دوره پیدا شـده، معروف گشته اسـت. به نظر می رسد که سـده ی دوم پیش از میلاد، دوره ی بحرانی توسعه سرمت ها در جنوب روسیه بوده است، هر چند شواهد باستان شناسی و چند عبارت تاریخی نشان می دهد که از مدت ها پیش طوایف سرمتی به تدریج به سوی غرب در حرکت بودند، ولی نخسـتین آگاهی درباره سرمت ها در جنوب روسیه مربوط به سده ی دوم پیش از ملاد اسـت. سرمت ها در ۱۷۹ پیش از میلاد میان دون و دنیپر سـوکنت اختیار کرده بودند. با توجه به سهم پادشاه سرمت ها، در حوادث سیاسـی این دروه، معلوم می شـود که تا سـال ۱۷۹ قدرت

سرمت ها میان دون و دنیپر مستحکم شده و قدرت سکاهای کریمه را خنثی کرده بودند. این تاریخ را استرابون تأیید کرده است. روکسولان ها در آغاز به همراه دیگر سرمت ها به سکاها حمله بردند و از جنوب علیه آنان اقدام کردند. در پایان این دوره، هنگامی که سرمت ها موقعیت خود را در قلمرو سکاهای سلطنتی تثبیت کردند، روکسولان ها از اتحاد با آنان سرباز زده و جهت حمله به شهر های یونانی مجاور دریای سیاه به سکاها پیوستند.(۱۷)

در دوره سوم از سده اول پیش از میلاد تا سده اول میلادی، سرمت ها همه ی سرزمین های سکاها به جز کریمه را تسخیر کردند، و به حمله به شهرهای یونانی پایان دادند. و در آغاز امپراطوری نرون، به متصرفات رومی ها در بلغارستان کنونی تاختند.پیشرفت سرمت ها به آن سوی دانوب رومیان را مجبور به حمله کرد، در ۶۲-۶۳ میلادی ، یکی از سرداران نرون به نام پلوتیوس سیلوانوس Plautius Silvanus، سرمت ها را شکستی سخت داد و آن ها را وادار به عقب نشینی کرد. پس از این، سرمت ها که با ژرمن ها متحد شده بودند، تهدیدی برای رومیان در غرب به شمار می آمدند.(۱۸)

سرمت ها و متحدین ژرمنی آنها در واپسین مرحله تاریخی خود، یعنی از سده ی دوم تا چهارم میلادی، وارد داکیا شدند، و شروع به حمله به نواحی سفلای دانوب کردند، ولی در سده ی سوم حمله ی گوت ها Goths به استقلال آنان پایان داد. با این وجود سرمت ها، بسیاری از مقام و نفوذ خود را تحت فرمان گوتها نگاه داشتند و برخی دیگر به آن ها پیوستند و در کنار آنها به اروپای غربی حمله بردند.اما پس از ۳۷۰ میلادی، موج هون های مهاجم به موجودیت سرمتیه پایان داد. برخی از باقی ماندگان سرمت ها در میان دیگرانی چون اسلاو ها حل شدند اما بیشتر آنان به غرب گریختند و تا سده ی ششم میلادی به دوام خود ادامه دادند.(۱۹)

نژادشناسی سرمت ها

سرمت ها مردمی ایرانی نژاد بودند(۲۰) و با سکاها هم نژاد و مانند آنها صحرانورد بوده اند با این وجود به طرز آشکاری از آنان جدا بوده اند.(۲۱) آنان با مادها، پارس ها و پارت ها پیوستگی نزدیکی داشتند.(۲۲)

سرمت ها هرگز قومی همگون نبودند و از طوایفی تشکیل می یافتند که نامشان در کتابهای باستانی آمده است و تا اندازه ای با یکدیگر فرق داشتند. بنابراین یکسان شمردن همه ی سرمت ها اشتباه است.(۲۳)

جنبه ی آمیختگی سرمت ها بر اثر تصاویر باستانی و بررسی های مردم شناسی از بقایای استخوان بندی، به ویژه استخوان جمجمه، آشکار شده است.گونه ای از نژادهایی که بیشتر در سرزمین قزاقستان به چشم می خورد نژادی است که آن را گونه نژادی «آندرونووو» Andronovo می نامند و شبیه اروپاییان بودند. استخوان های این نژاد در بخش سفلای ولگا و وابسته به دوره های نخستین تاریخ سرمتی به دست آمده که شبیه نژاد مدیترانه ای بوده است. در نیمه ی دوم سده ی پنجم پیش از میلاد، یک عنصر نژادی تازه در منطقه جنوبی اورال پدید آمد که از گونه ی «پامیر و فرغانه» و خاص بخش هایی از آسیای مرکزی بود و به گونه ی «ارمنی مانند» به عقیده ی مردم شناسان غربی، شباهت داشت.(۲۴)

قوم شناسی سرمت ها

اقوام سرمت شامل گروه روکسولان ها (Roksolan)، آلانها، سیراکها (Sirak)، آئورسها Aors و دیگران بود. روکسولان ها و آلانها عمده ترین این قبایل بودند و در رأس آنها قرار داشتند.(۲۵) دیگر اقوام سارماتی عبارتند از : یازیگ ها Yaziges و آنتاها Antae.(۲۶)

نخستین قوم شناخته شده سرمتی آنهایی بودند که در بعضی مدارک باستانی، سورومت ها نامیده شده اند.(۲۷)هرودوت سورومات های مقیم در مصب رودون را مخلوطی از نژاد سکاها و آمازون ها قلمداد می کند که به زبانی شبیه سکاها سخن می گفتند و احتمال دارد که سورومات ها (سرمت های کهن) پیشقراولانی باشند که سکاها را در هنگام مهاجرتشان مدتی پیش از مهاجرت سرمت ها به سوی شمال درای کاسپی در آن جا دیده اند.(۲۸) این نام (سورومت) از سویقدما به همه طوایف و قبایل خویشاوندی گفته می شد که احتمالاً آلان ها نیرومندترین آنان بودند و نامشان بعدها جایگزین اصطلاح باستانی سرمتی شد و همه گروه شرقی را در بر می گرفت.(۲۹)

روکسولان ها از سال ۶۲ میلادی در سمت مغرب رود دون سفلی، می گردیدند و یازیگ ها نیز از سال ۵۰ میلادی ، دشت واقع میان تیزا Tisza و دانوب را اشغال کرده بودند.(۳۰) روکسولان ها به جنگجویی نامور بوده اند و از یازیگ ها نیز با نامهای یاکساماتاها Iaxamatae، ایکسی باتاها Ixibatai یاد شده است. سراک ها نیز در دره کوبان و منطقه استپی شمال غربی قفقاز می زیستند. استرابون می گوید که در حدود ۶۶-۶۳ پیش از میلاد، آبه آکوس Abeacus، پادشاه آنها تنها ۲۰/۰۰۰ سواره نظام در اختیار خود داشت. سرزمین سیراکها در مجاورت اراضی دولت سلطنتی بوسفور بود و بعدها خراجگزار روم شدند. گروه آئورس ها در دوره ی میانه سرمتی در ولگای سفلا و ناحیه اورال جنوبی در میان اقوام باستان به آئورس ها نامدار بودند. (۳۱)

این اقوام، فرهنگ سرمتی را با چنان شدتی گسترش دادند که سلیقه و نفوذ آنان در سواحل دریای سیاه و در غرب احساس شد.(۳۲)

ساختار اجتماعی سرمت ها

نویسندگان باستان درباره ی ساختار اجتماعی سرمت ها کمتر سخن گفته اند اما بدون تردید، این ساختار، مانند ساختار زندگی و اجتماعی سکاها بوده است. طوایف سرمتی برده نداشتند زیرا که هیچ نویسنده باستانی از حضور بردگان در میان آنان سخن به میان نیاورده است.(۳۳)

طوایف سرمتی غربی در آخرین سده های پیش از میلاد، و سده های نخستین عیسویت، پادشاهان یا رؤسایی داشتند.(۳۴)

نقش زنان در میان سرمت ها بسیار جالب توجه است. زنان سواره به نبرد می پردازند و به همسران خود در جنگ می پیوندند و جامه ای چون مران در بر می کنند. در گورستان های سرمت ها در بخش مرکزی شمال کوهپایه های قفقاز، زنان مسلح، دیده می شوند.(۳۵) گویا در میان سرمت ها نظام مادرسالاری بر قرار بوده است.(۳۶) هیپوکراتس بر این باور است که زنان سرمتی علاوه بر جنگجویی، غیبگو نیز بوده اند. در میان گروهای برخی از نان سورروماتی، محرابهای سنگی پایه دار یا ظروف سنگی مدور با حاشیه های بر آمده دیده شده است.(۳۷)

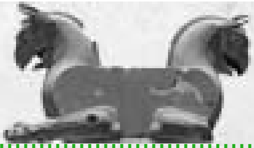

سرمت ها هنگامی که به جنوب شرقی اروپا نفوذکردند، سوارکاران ماهری شده بودند، آنان روش زندگی بدوی را پیش گرفتند و اوقات خود را صرف شکار و چوپانی کردند. مدارک موجود نشان می دهد بعضی از آنها، به نوعی کشاورزی ابتدایی، اشتغال ورزیدند ولی تاکنون تعداد کمی از اقامتگاه های سرمت ها مورد بررسی قرار گرفته است.
به تدریج به همان نسبت که طبقه مرفه به وجود آمد، این طایفه وارد یک مرحله انتقالی شد و طی آن، رؤسای طوایف جای زنان را به عنوان فرمانروا گرفتند و سرانجام پادشاهانی بر امور مسلط شدند. روی کار آمدن پادشاهان، شاید در نتیجه ی تشکیل سپاهی از سوارکاران سنگین اسلحه باشد، زیرا سرمت ها، رماب فلزی و پس از چندی مهمیز را اختراع کردند. بدین ترتیب روش های جنگی، در افزایش قدرت نظامی سرمت ها، بسیار مؤثر بود. رومی ها به تدریج بعضی از فنون آنان را اقتباس کردند.(۳۸)
قرابت میان سکاها و سرمت ها، با توجه به جنبه های مشترک، از حیث لباس، سلاح و سازمان های اجتماعی و سیاسی آن ها معلوم می گردد. آن چه بیشتر جلب توجه می کند، اختلافات میان این دو گروه است که نشان می دهد، سرمت ها روابط منظمی با سکاها نداشتند و سرمت ها به طور مستقل از سکاها، در جایی در آسیای مرکزی تکامل یافتند و سپس به عنوان فاتح به جنوب روسیه آمدند و آداب و عادات مشخصی با خود آوردند. ساز و برگ و فنون نظامی آن ها غیر سکایی بود. سکاها تیراندازان ماهری بودند: سلاح های عمده ی آنان تیر و کمان بود. تنها پس از در هم شکستن مقاومت دشمن از دور با تیرهای زهرآگین بود که با حمله ی گاز انبری پیش می رفتند و با دشمن به نبرد تن به تن می پرداختند و از دشنه های کوتاه استفاده می کردند. اما فنون سرمت ها کاملاً متفاوتبود. سلاح عمده ی آن ها عابرت از نیزه ای سنگین و بلند مانند نیزه ی جنگجویان قرون وسطا بود. سواران و اسب های زره پوش، همه با هم و در یک صف حمله می کردند و قوای دشمن را با این حمله سواره خود در هم مش شکستند؛ سپس به جنگ تن به تن می پرداختند و ضمن آن از شمشیر های دراز با نوک های تیز استفاده می نمودند. نقش تیر و کمان فرعی بود. استفاده از کلاه خودهای آهنین و رکاب که سکاها از آن اطلاعی نداشتند، ساز و برگ سرمت ها را تکمیل می کرد.(۳۹)
زنان سرمتی نسبت به زنان سکایی در وضعیت اجتماعی بهتری به سر می بردند و دوش به دوش مردان خود می جنگیدند و این که تبار از نَسَب مادر در میان سرمت ها وجود داشت ولی در میان سکاها اینگونه نبود.(۴۰)
سرمت ها صنعتکاران ماهری بودند و اگر چه از این لحاظ به پای سکاها نمیرسیدند، ولی فلزکاران برجسته ای به شمارمی رفتند و ظروف سفالین بهتری می ساختند. سارمات پوست را نیز به خوبی سکاها به عمل می آوردند، بدین ترتیب توانستند روابط تجاری مهمی که سکاها با شهرهای یونانی ساحل شمالی دریای سیاه برقرار کرده بودند، حفظ کنند و به تجارت پوست، غلات، عسل ، ماهی و فلزات بپردازند. همچنین با منطقه سیحون (سیردریا) و نواحی مجاور چین و کشور سلطنتی خوارزم، روابط بازرگانی برقرار ساختند.(۴۱)

دین سرمت ها

آبایف به اختلاف دینی تورانیان و ایرانیان توجه کرده، و ضمن اشاره به عدم نفوذ آیین زردشت در باورهای دینی مردم اوستیا(آسها)یادآور شده است که اقوام سکایی و سرمتی تنها اقوامی از تیره‌های ایرانی بودند که آیین زردشت به سرزمینشان راه نیافت(۴۲)
به نظر می رسد که آنان خورشید و آتش را می پرستیدند و به ویژگی تطهیر کنندگی آن باور داشتند. این باورها و رسوم، ظاهراً از نیاکان آن ها در عصر مفرغ و حتی عصر نو-سنگی به آنها رسیده بود. این مطالب از آتش هایی که نزدیک گورها یا روی آنها بر می افروختند و مربوط به سوزاندن جسد بوده است و با مشاهده ی قطعات زغال که به درون گور می افکندند یا در پیرامون آن می پراکندند، معلوم می گردد. بعدها در دوره عیسویت، به نظر می رسد که آیین زرتشتی در میان سرمت ها پیروانی پیدا کرده باشد.(۴۳)
سرمت ها به زندگی پس از مرگ اعتقاد داشتند و آن را ادامه ی زندگی دنیوی خود می دانستند. این موضوع از مراسم تدفین و مشاهده ی وسایل درون گورها معلوم می شود. برای فرد مرده، وسایل لازم برای مسافرت به جهان دیگر را فراهممی ساختند. در مراسم تدفین هیچ گونه هماهنگی وجود ندارد. نحوه قرار گرفتن جسد در گور، سمتی که سر بدان جهت برگردانده می شده و پیدن وسایل درون گور، بنا بر آداب و رسوم طوایف گوناگون سرمتی در دوره های مختلف، فرق می کرد.(۴۴)

زبان سرمت ها

زبان سرمت ها جز زبانهای ایرانی (۴۵) و وابسته به زبان اوستایی بود. لا اقل آن گروه از سرمت ها که هرودوت از آنها نام برده و غربی ترین شعبه ی سکاها بوده، به یک گویش سکایی سخن می گفتند.(۴۶)
زبان آس ها در قفقاز مرکزی که از گویش های باستانی سرمتی-آلانی منشعب می شد به منزله نوعی از سرمتی جدید به شمار می آید.(۴۷)

هنر سرمت ها

در گورهای دوره اول (سده ۶ تا ۴ پیش از میلاد)، چون به ندرت اشیایی در گور نهاده میشد، تپه های بزرگی ایجاد نمی کردند، گورهای دوره دوم (سده چهارم تا دوم پیش از میلاد) محتوی اشیای گرانبهایی است. گورهای دوره سوم (سده اول پیش از میلاد تا سده اول میلادی) نیز پیشرفت یک روش زندگی پیچیده تر را نشان می دهد که نتیجه تسلط بر طوایف گوناگون و تجارت پر رونقی بود که سرمت ها بر قرار کرده بودند. در این دوره نمونه ی فرهنگ واقعی سرمت ها تکامل یافت و بر سراسر منطقه چیره شد. در آخرین مرحله (سده دوم تا چهارم میلادی) نفوذ ژرمن ها سبب متداول شدن اشیایی مانند سنجاق سینه و تغییر در لباس شد.(۴۸)
هنر سرمت ها نیز مانند هنر سکاها، بر همان اساس ترسیم حیوانات است اما سلیقه ای بیشتر از آنها در تزئینات و نازک کاری دارند. میناهای رنگارنگ روی الواح فلزی رسم می کردند و به طور کلی میتوان گفت که یک واکنش «شرقی» بسیار نمایانی در ترسیم گل و گیاه که خاص مصنوعات یونانی و رومی بود، به عمل آمده است. هنر سرمتی مقدمات هنر و صنعت ماقبل قرون وسطی در اروپا بود و این همان هنر زیبایی است که سرمت ها به قبایل «گوت» دادند.(۴۹)
گورهای منطقه اورنبرگ Urenburg شبیه گورهای سکاها، تپه مانند است. در این گورها، تعدادی پیکان های سه گوشه و تعداد پلاک های

مفرغی به شــکل جانور، از زین و یراق اســب و یک دندان گراز که آن را در طلا نشانده بودند، به دست آمده است. ساختمان این گورهای شکل بســیار ساده ای داشته است و عبارت از خندق مربع یا بیضی یا مدوری بوده که در یکی از دیوارهای آن ها طاقچه ای ســاخته اند، اجساد را در تابوت نمی نهادند، بلکه در جبه هایی از چرم یا پوســت می پیچیدند و گاهی نیز شاید حصیری زیر آن می انداختند.(۵۰)

اشــیا بســیار فراوانی کــه در «الکســاندرپول» نزدیک «اکاترینوســلاو Ekaterinoslav» به دســت آمده نشان می دهد که در آغاز سده سوم پیش از میلاد، هنر ســکاها به هنر ســرمت ها تبدیل گردیده است. هنر سرمت در سده سوم و دوم پیش از میلاد در روسیه جنوبی داخل و مستقر شــد.جواهرات «بوئرواموژیلا Buerova Mogila» و «آختامیســوفکا Akhtanizooka» و «آناپا Anapa» و «اســتاوروپول Stavropol» و «کازینســکویه Kazinskoye» و «کوردهیپس Kurdzhips» در قوبان و در قفســه یســرمتی در شهر «الیزاوتوفســکایا» نزدیک دریای «آزوف» و همچنین کمربند ســیمین و مینــا کاری معروف «مایکوپ» و تصویــر یوزی که دارد یابویی را می درد، جملگی از هنرهای ســرمتی و مربوط به ســده دوم پیش از میلاد می باشــد.همین سبک و شیوه در روی الواح ســرمتی که از دوران بعــدی در «تاگانروگ Taganrog» و «فدولــوو Fedulovo» نزدیکی مصب گوبان (ســده دوم و یکم پیش از میلاد) و ســده یکم میلادی در «نووچرکاسک Novotcherkask» نزدیــک دریای آزوف و «اوســت لابیســکایا Oust Labinskaya» و مزرعه «زوبوف Zoubov» و «آرماویر»در قوبان بدست آمده ادامه می دهد.(۵۱)

پوشاک سرمت ها

ســرمت ها به طور کلی سوارانی دارای نیزه هستند که کلاه آنها، خودی مخروطی دارد و به جای لباس فراخ، زره بر تن دارند.(۵۲)
پوشاک نظامی ایشان، شامل کلاهخودی مخروطی و جوشن هایی مرکب از صفحات مکرر یا پولک های آهنین بود که هم ســواران وهم اسبان را محفوظ می داشت.(۵۳)

پانویس

۱-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۶.
۲-ایران و ترکان در روزگار ساسانیان ، رویه ۵۹
۳-ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۱۴۹
۴-ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۹۰.
۵-میراث باستانی ایران، به نقل از ایران بزرگ، رویه ۹۴-۹۵.
۶-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۱۴۶.
۷-ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۵۹.
۸-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۶-۶۷.
۹-ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۹۰.
۱۰-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۶.
۱۱-ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۵۹.
۱۲-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۸-۴۹.
۱۳-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۱.
۱۴-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۱.
۱۵-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۷.
۱۶-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۷
۱۷-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۷-۶۸.
۱۸-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۸.
۱۹-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۸.
۲۰-ایــران و تــرکان در روزگار ســاسانیان، رویــه ۵۹-۶۳؛ امپراطوری صحرانوردان، رویه ۱۴۶؛قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۶..
۲۱-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۹.
۲۲-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲.
۲۳-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲
۲۴-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲-۶۳
۲۵-ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۹۰.
۲۶-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲
۲۷-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲
۲۸-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۸.
۲۹-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲
۳۰-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۱۴۶.
۳۱-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۲۵۰.
۳۲-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۶.
۳۳-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۳
۳۴-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۳
۳۵-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۳
۳۶-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۸.
۳۷-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۸۱.
۳۸-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۷۰.
۳۹-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۹.
۴۰-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۸.
۴۱-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۷۰-۷۱.
۴۲- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۶۳-۶۴.
۴۳-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۴
۴۴-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۵
۴۵-ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه۵۹
۴۶-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲
۴۷-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲
۴۸-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۷۱.
۴۹-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۹.
۵۰-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۷۱
۵۱-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۵۰-۵۱.
۵۲-امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۹.
۵۳-قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۷۰.

کتابنامه

۱-قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رقیه بهزادی، انتشارات طهوری، ۱۳۸۶
۲-رضا، عنایت الله، ایران و ترکان در روزگار ســاسانیان، انتشارات علمی و فرهنگی.۱۳۸۴.
۳-امپراطــوری صحرانوردان، رنه گروســه، ترجمهعبدالحســین میکده، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷
۴-ایران بزرگ، امید عطایی فرد، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۴.

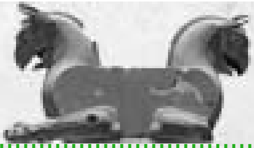

درخشش ستارهٔ بخت ایران

نویسنده: یوزف ویسهوفر
برگرداننده: ا. ح. اکبری شالچی

برگردان‌شده از اشپیگل، شمارهٔ ویژهٔ ایران:
Josef Wiesehöfer, Im Glanz des Glücks, PERSIEN, SUPERMACHT DER ANTIKE, DER SPIEGEL, Nr.2, ۲۰۱۰.

... چرا تاریخ ایران باستان بحثی چنین داغ است و چرا این همه از آن بهره‌برداری می‌شود؟ مگر این کشور بزرگ و چندچهره در روزگار پیش از اسلام خود، از چه ویژگی‌های برجسته‌ای برخوردار بوده است؟

مردم ایران گستردهٔ آن روزگار که از کوه‌های زاگرس تا آسیای میانه را دربرمی‌گرفت، در دورهٔ باستان به چندین گونه اهمیت تاریخی دست یافتند. در دورهٔ کهن مفرغ، در سدهٔ سوم پیش از میلاد، شریک بازرگانی میان‌رودان بودند. در نخستین سده‌های پیش و پس از میلاد، فرمانروایانی بزرگ و جهانی در ایران پدیدار شدند که بر خاور نزدیک، و نیز خاور پهنهٔ دریای میانه چیرگی سیاسی و نظامی داشتند.

در همین زمان، راه‌های پیوند فرهنگی دریای میانه، آسیای میانه، هندوستان و چین نیز هموار شد. ایرانیان از سدهٔ هفتم پس از میلاد، پل‌ساز سیاست و فرهنگ و دین پهنه‌های کهن خاور نزدیک، و دریای میانه و تازیان و نیز آسیای میانه بودند که همه همواره اسلامی‌تر می‌شدند.

هنوز هم باستان‌شناسان و تاریخ‌دانانی هستند که تاریخ را تنها از این دیدگاه می‌نگرند که گویی باید پیش‌درآمدی بر تاریخ آغازین اروپا باشد. اما بیشتر دانشمندان می‌کوشند سهم ایران در تاریخ پیچیدهٔ جهان باستان را چنان که باید و شاید ارج نهند.

البته پیشینهٔ پیوندهای پهنهٔ دریای میانه و ایران، هنوز هم در نگاه بیشتر اروپاییان، چیزی نیست مگر پیامد درگیری‌های نظامی و ایدئولوژیک. گویی آنچه که ما پهنهٔ باخترزمین می‌انگاریم، برای ایرانیان اغلب یک مخالف راستین بوده، و این در دورهٔ باستان هم دیده می‌شود.

آزادی یونانی در اینجا [اروپا]، و استبداد خاوری در آنجا؛ جنگ دریایی سالامیس و زایش اروپا؛ و همه چیز بر پایهٔ این الگو یا الگوهایی همانند آن دسته‌بندی می‌شود! آنچه اروپا بود یا می‌خواست باشد یا می‌خواهد باشد، به روشنی به گفتهٔ اوته فرورت تعلق دارد به: «رویارویی‌هایی که اروپاییان آغاز می‌کنند، و حریفانی که می‌خواهند حق تعیین سرنوشت خود را در دست داشته باشند.»

اندیشهٔ تاریخی اروپا تا سدهٔ هجدهم زیر تأثیر پیامدهای فرمانروایی‌های بزرگ جهان به ویژه روم بود. مادها و پارس‌های ایران هم در این رویکرد نقشی بزرگ داشتند، اما کارشان درگیری با دیگر فرمانروایی‌ها و فرهنگ‌های خاور نزدیک بود، یعنی فقط بخش کودکانهٔ تاریخ جهان. اینکه این فرهنگ‌ها با خاورزمین و خاور نزدیک اسلامیِ سده‌های بعد چه پیوندی داشتند، همچنان به خاموشی گذاشتهَ شده بود.

شاهنشاهی‌های بزرگ ایران در این میانه، چیزی بیش از رقیب یا شریک اقتصادی یونان و رومی‌ها بودند: همبسته شدن خاور نزدیک به رهبری آنان، دستاوردهای فرهنگی و دینی و اندیشه‌های جهان‌بینانهٔ پرمایه و دیرپایی را به ارمغان آورده بود.

ایران با ساختار آبیاری، راهسازی و ساختار ویژهٔ پیام‌رسانی، همسایگان خود را در شگفتی فرو برده بود، و البته با فرهنگ پارک و بوستان‌سازی والایش نیز. هیچ‌کس نمی‌توانست با بازرگانی کالاهای گران‌بهایی چون سنگ لاجورد یا ادویه‌جات، که نیازمند راه‌هایی چون همان «راه شاهی» پرآوازه نیز بود، زندگی خود را سروسامان دهد، که البته کالاهایی بی‌مانند چون جانوران شگفتی مانند طاووس و خروس و رستنی‌هایی چون برنج یا هلو را نیز باید به این فهرست افزود. در میان‌رودان پارتی و ساسانی و خود ایران، اندیشه‌هایی دینی زاده شدند و پرورش یافتند که در تاریخ جهان از ارزشی ویژه برخوردارند و هنوز هم می‌درخشند، برای نمونه دین زرتشت و مانی گرایی.

در اروپا هنوز هم بر همهٔ اینها چندان ارجی گذاشته نمی‌شود. اما در دولت کنونی ایران نیز گاهی برخی از پیش‌داوری‌ها چهرهٔ تاریخی کشور را از هم می‌درد: شاهنشاهان و بزرگان و هخامنشیان دارای نقش‌هایی می‌شوند که از نگاه تاریخی هیچ برازنده‌شان نیست؛ ساسانیان همانند شاهان اسطوره‌ای ایران انگاشته می‌شوند؛ کسانی مانند رستم، هرکول‌مانندی که رقیب بزرگ تورانی‌های خاور بوده، همان تورانی‌هایی که گاه ترک دانسته می‌شوند؛ ساسانیانی که با یونانی‌ها و رومی‌ها (پسِ با اروپاییان) و حتی تازیان جنوب نیز درمی‌افتاده‌اند. پارت‌ها هم که کلاً در خاور و باختر به یک اندازه ناشناخته مانده‌اند.

چگونه می‌توان از این نقاشی‌ها رهایی یافت و نگاهی درست بر تاریخ انداخت؟ آنچه به ما یاری می‌کند، این است که درست‌تر دریابیم که نام این کشور و باشندگان آن از کجا آمده. نام «پرزین» که در اروپا به کار می‌رود، به واژهٔ پارسی باستان «Parsa» (به یونانی: Persis) برمی‌گردد، این واژه در اصل نام پهنهٔ جنوب باختری ایران است. اما «ایران» از واژهٔ پهلوی «Eran»، بخش نخست واژهٔ Eranschahr (سرزمین یا فرمانروایی آریایی‌ها) سرچشمه می‌گیرد. واژهٔ پارسی باستان آریا، در دورهٔ هخامنشی برای مشخص کردن تبار به کار می‌رفته است. اما واژهٔ ایران تازه از آغاز زمان ساسانیان همچون مفهومی نژادی، دینی و سیاسی به کار برده شده است. این واژه پس از سرنگونی این دودمان، همچنان نام کشور سپری‌شده ماند. تازه در دوران ایلخانیان مغول‌تبار و به ویژه در روزگار دودمان پهلوی بود که نام ایران همچون برنامه‌ای سیاسی دوباره زنده شد.

یونانیان کهن، یک نکته را درست گفته‌اند: کورش و جانشینانش از پرسیس بودند، همان جایی که اینک فارس نام دارد. این فرمانروایان، کامیابی‌های خود که بیش از ۲۰۰ سال دنباله یافت را به یادگار گذاشته‌اند: پس از مرگ آستیاگ رهبر مادها در سال ۵۵۰ پیش از میلاد، قلمرو شاهنشاهی بزرگ‌تر شد و گسترش بیشتری یافت؛ در زمان داریوش یکم و پسرش خشایارشا به اوج خود رسید، و شکست از یونانیان در باختر دور، نیز گسترش آن را دگرگون نساخت.

شاهان هخامنشی با سیاست شاه‌منشانه و هوشمندانه‌ای که به همه خودمختاری می‌داد و نظارت سخت‌گیرانه‌ای را به کار می‌داشت، با آیینی زیرکانه و ایفای نقش، سرنوشت فرمانروایان و فرودستان را به هم پیوند دادند؛ مرکز قدرت در دست پارس‌ها بود و کامیابی‌های اقتصادی پیش از هر کس به آنان می‌رسید، اما چندگونگی فرهنگی در کشور معنایی ویژه داشت و حتی ارزشی خواستنی بود. تا جایی که کسانی که در بخش مرکزی فارس برای خدایان انیرانی دهش می‌کردند هم برای

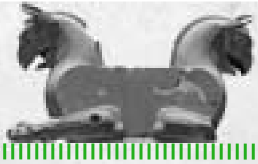

انجام آیین‌های خود، از فرمانروایان یاری دریافت می‌داشتند.

دربار، روش هنرمندانه‌ای را پیشه کرده بود که با آن، نخستینه‌های ناهمساز فراوانی را که از واقعیت‌هایی همیشگی سخن می‌گفتند، با هم آشتی داد. چهرهٔ رسمی شاه بزرگ به سادگی با نمونهٔ بومی و نیازهای هر منطقه‌ای همساز بود، برای نمونه در کنار رود نیل. در بابل، حتی می‌بینیم که کورش دوم و داریوش یکم بر مردوک، خدای بزرگ آن سرزمین چه ارجی می‌نهند. این کار را پیش از هر چیز از این رو انجام می‌داده‌اند که فرمانروایی‌شان بر میان‌رودان مستقلِ آن هنگام، چیرگی بیگانه به شمار نیاید.

این کوشش آنان کامیاب بوده و تا امروز هم کامیاب مانده است: کورشی که یونانی‌ها و انجیل عهد عتیق وی را شاه ایده‌آلی می‌دانند، هنوز هم آفرین‌گویان فراوانی دارد، حتی اگر آفرین‌گویان کمابیش همیشه آهنگی دیگر در سر داشته باشند.

هخامنشیان از شکست الگوهای بزرگ خود به ویژه آشوری‌ها و بابلی‌ها نیز چیز آموخته بودند. این پدیده خود را در آنجا نشان می‌دهد که می‌بینیم نخبگانِ هر کدام از بخش‌های شاهنشاهی، همواره از معیارهایی که شاه بزرگ نهاده بود، پیروی می‌کردند. دولت هخامنشی فرمانروایی نرمی بود که با وجود نظارت مرکزی، آرامی و سامان‌مندی کشور را ضمانت کرده بود و توانسته بود بیشتر مردم را خورسند کند. «شاه شاهان» عنوانی که سرچشمه‌اش به میان‌رودان یا اوراتو می‌رسد، به «فرّه» فرمانروا، به سخن دیگر به «درخشش بخت» آراسته بود. آشوب، بسیار به ندرت زبانه می‌کشید و کمابیش همیشه، پشت‌پرده‌ای جز بلندپروازی برخی از بلندپایگان نداشت.

هخامنشیان بر سنگ‌نبشته‌های چندزبانهٔ بازمانده، خود را همچون «پارس، پسر یک پارس، آریایی از تبار آریایی» معرفی می‌کنند. هیچ کدام ادعا نمی‌کنند که از تبار خدایان‌اند. آنان این را که همهٔ فرودستان باید از قانون «data»ی آنان پیروی نمایند را با لطف خدا و شایستگی خود استدلال می‌کنند.

مغ‌ها، ویژه‌شناسان خداشناسی و تاریخ، اندک‌اندک فرمانروایی را به سوی هنر فرمان‌رانی و سنتِ بومی کشور رهنمون می‌شوند: پس از مرگ فرمانروا، شاه تازه رسماً بر تخت می‌نشیند و می‌تواند بی‌درنگ امتیازها، جایگاه و حقوق شاه پیشین را بپذیرد یا پس بزند. شاهان بزرگ نیکی‌ها را پاسخ خوبی می‌دادند، فرودستان نیز باید می‌اندیشیدند که شاید با فرمانروایی که همیشه به هر کجای کشور سر می‌زند، رودررو شوند. چنین آیین‌هایی همواره ساختار سلسله‌مراتب را در فرمانروایی استوارتر می‌کرد، اما پدیده‌ای روزمره نبود.

هر استانی، فرمانروایی داشت که ساتراپ نامیده می‌شد. آنان امور دیوانی، دادگستری، مالیات و کارهای نظامی را سازماندهی می‌کردند، از هر پهنه‌ای مالیاتی را که در آنجا متداول بود می‌ستاندند و بخشی از آن را به مرکز می‌فرستادند؛ از مرزهای برونی پاسداری می‌کردند و همراه با سپاه شاه در آرامیِ درون‌مرزی می‌کوشیدند. شاه بزرگ با بیدارسازی حس همچشمی در میانِ ساتراپ‌ها و اگر بایسته می‌شد فشار نظامی، لگام آنان را در دست داشت.

با پیک‌های کارآمد و فن‌آوری راهسازی، پیام‌ها و آدم‌ها و جانوران، پرشتاب به جاهایی که باید، می‌رسیدند. ساختار پیچیدهٔ قنات‌ها- آب‌های زیرزمینی- که ساختن‌شان به خواست خود شاه انجام می‌شد و وی بخشی از هزینهٔ آنرا می‌پرداخت، کشتزارها را گسترش بخشید و بهشت‌ها (به پارسی باستان: pardaida) را بنیاد نهاد. این بوستان‌ها که با گیاهان و جانوران خود، چهرهٔ کوچکی از کشور را به دست می‌داد، تا اندازه‌ای مایهٔ سرگرمی و دلخوشی شاه و بلندجایگاهان بود.

در کشور هیچ قانون مرکزی هستی نداشت. شاه و نمایندگانش بر پایهٔ سوابق قضایی و موردهای همانند و مبدأً بومی، حکم می‌کردند. مردم کوه‌نشین و بیابان‌گرد زاگرس و البرز، و یا گیاه‌زارهای نیمه‌خشک شمال خاوری که از نگاه نظامی چندان کنترل‌پذیر نبودند، از رِهگذر پرداخت‌هایی با شاه بزرگ کنار می‌آمدند. اما آشوب‌گران معمولاً پاسخ کوبنده‌ای دریافت می‌کردند و حتی پرستشگاه‌هایشان ویران می‌شد. با این همه، پوزش دشمنان کهن نیز گاهی که از نگاه سیاسی سودمند بود، پذیرفته می‌شد: تمیستوکس پس از رانده شدن از شهرش آتن، به ایران پناهنده شد، آن هم هیچ کس نه و خود وی، کسی که در سالامیس، ناوگان ایران را شکست داده بود!

جهانی بودن فرمانروایی هخامنشی، چیزی است که چشم‌ها را به گونه‌ای ویژه به سوی خود می‌کشد. پادشاهان، بزرگوارانه در آیین‌های دینی-پرستشی دیگران شرکت می‌کردند آن هم بی آنکه به تبلیغ باورهای خود یا فشار برای پذیراندن آنها بپردازند. سنگ‌نبشته‌ها می‌گویند که آنان خود، پیش از هر چیز مانند زرتشتیان اهورمزدا را می‌پرستیدند و یادآور می‌شوند که مهربانی وی مایهٔ فرمانروایی آنان است. پس از آن، ایزدبانوهای میترا و اناهیتا نیز بر آن افزوده شدند. اما روشن است که یک باور هدفمند بر جای خود ماند: مفهوم‌های راستی (به پارسی باستان: arta) و دروغ (به پارسی باستان: drauga)، که از واژگان بنیادین اخلاق زرتشتی هستند، به جای «وفاداری» و «سرکشی» فرودستان نشستند.

در سال ۳۳۱ پیش از میلاد، هنگامی که الکساندر بزرگ، بر سپاه داریوش پیروزی یافت، مردم بسیار شگفت‌زده شدند. شاهنشاهی شکوهمند هخامنشی، گویی به ته چاه فروافتاد. الکساندر و جانشینانش، مقدونیان و سلوکیان، کوشیدند این سرزمین را دریابند، اما سنت ایرانی آنان را مهاجم می‌دانست و هنوز هم می‌داند. تازه با پیروزی اشکانیان که از سال ۲۵۰ پیش از میلاد با سلوکیان درافتاده بودند بود که دوباره یک دودمان ایرانی بر تخت نشست.

فرمانروایان تازه، پارت‌ها بودند. نیاکان آنان که نیمه‌چادرنشین بودند، در دامن بیابان‌های خاوری دریای مازندران می‌زیستند. اشک یکم و جانشینانش، نخست استان پارت هخامنشی و هیرکانیه (ترکمنستان امروز) را گرفتند، اما پس از آن همهٔ قلمرو ایرانی و میان‌رودان را نیز به دست آوردند.

۱۵۰ سال به درازا کشید تا فرمانروایی پارت یا اشکانی با روم توسعه‌طلب رودررو شود. شکست مارکوس لیکینوس پروکنسول روم پیمان‌شکن در سال ۵۳ پیش از میلاد از سواران زره‌پوش اُرُد دوم شاه پارت، در جنگِ کارهای- در نزدیکی اورفا در جنوب خاوری ترکیه امروزی- برای رومی‌ها مانند زهر تلخ بود. چند قیصر دیگر روم باز با قدرت خاورزمین درافتادند، اما هیچ‌کدام پیروز نشدند.

شاهنشاهی پارت کمابیش ۵۰۰ سال بر پا بود، اما گمان‌هایی که در باره‌اش زده می‌شود از سندها بیشتر است: کمابیش همهٔ آنچه بر جای مانده گزارش‌های رومی‌ها و چینی‌ها، یعنی همسایگان آنان است.

آنچه روشن است این است که پارت‌ها پهنهٔ چندفرهنگهٔ قلمرو خود را دست‌کم با زبردستی هخامنشیان می‌گرداندند و با برنامه‌ریزی ویژه‌ای از نقش خود در میانهٔ خاور و باختر بهره می‌گرفتند.

شاهان اشکانی از درگیری‌های معمول در میان کاخ و اشراف روم هم بهرهٔ خوبی می‌جستند. روی‌هم‌رفته می‌توان گفت که شاهنشاهی پارت بسیار

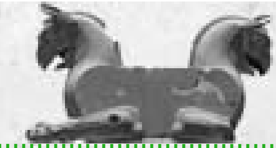

بسیار استوار بوده، آن هم نه تنها بخاطر نیروی رزمی شناخته‌شده‌اش.
آن شاهنشاهی سده‌ها پابرجا ماند، نیز چون:
مردم بومی منطقه‌های گوناگون شاهنشاهی، می‌توانستند به روش خود زندگی کنند؛
فرمانروایان اشکانی خواستار گسترش و پیشرفت شهرها، کشاورزی و بازرگانی بودند؛
نیازی نبود که مردم از هیچ سیاست دینی هراسی به دل راه دهند؛
و فرمانروایان، فرهنگ بانفوذ فرودستان یونانی را بـه دیدهٔ نیک می‌نگریستند، و حتی با دلبستگی از آن پاسداری می‌کردند.
ساختار اشکانیان تازه هنگامی از هم گسست که بلندپروازی و شایستگی نظامی فرمانروای بومی فارس، از درگیری پارت‌ها و روم بهره جست تا خود همهٔ دستگاه را در دست گیرد. این دودمان دیرپای ساسانی تا امروز سرچشمهٔ بنیادین برداشت ایرانیان از شاهنشاهی است.
در هفت دههٔ آغازین ساسانی، چندان چیزی در درون‌مرز، دگرگون نشد؛ البته بوی اشتیاق فرمانروایان تازه به تاختن به سرزمین‌های دیگر، به بینی همسایگان خورده بود. اینکه شاپور یکم در سال ۲۶۰ والرین، قیصر روم را در ادسا سخت درهم کوبید و وی را تا روز مرگ در بند نگاه داشت، آژیر خطری برای روم بود. پیوندهای دو همسایه زمانی دراز با دشواری روبرو بود؛ روزگاری گذشت تا آنان توانستند کم‌کم با هم به گفتگو درآیند.
آنچه نگاه‌ها را سوی خود درمی‌کشد این است که ساسانیان که ترسایان را ستون پنجم روم می‌دانستند از سال ۳۸۰ دیگر آنان را پیگرد نمی‌کردند، بلکه در برابر آنان شکیبایی و بردباری ورزیدند، تا اینکه سرانجام نامی اقرارآمیز «نسطوریان» یعنی ترسایان «ایرانی» پدید آمد.
کمابیش در همین دوره بود که بر پایهٔ نمونهٔ سلسله‌طبقات دیوان‌های دولتی، گونه‌ای از روحانیت زرتشتی پدید آمد که پس از آن، در سدهٔ ششم، اوستای اسپند را همچون پاسخی در برابر مانی‌گرایان و ترسایان از زبان مردم فرو نوشت.
دودمان ساسانی در این هنگام در اوج خود بود. اما ساسانیان بیش از همهٔ دودمان‌های پیشین با دشواری روبرو می‌شدند، چون همچشمی‌های معمول در دربار پای آنان را لنگ می‌کرد و از بیرون هم برای هویت ایرانی دشواری‌ساز بود. عنوان «شاهنشاه ایران و انیران» همراه با ویژگی خدایی فرمانروا می‌شد و ارج وی را گسترش می‌بخشید.
هرچند ساسانیان نه دین و نه پیشوایان دینی را به سیاست خود راه داده بودند، با جوش‌وخروش خواستار دین زرتشت شدند. در زمانی که دین ترسایی در فرمانروایی روم دین دولتی بود، در ایران جنبش‌های دینی گوناگونی هستی داشت، این چیزی است که گذشته از چهرهٔ دولتی دین زرتشت مانند آنچه در متن‌ها پیشوایان دینی آمده، در جاهای دیگر روشن است.
اقلیت‌های دینی، کمتر پیگرد می‌شدند. معمولاً همکاری‌های تنگاتنگی هم هستی داشت: ترسایان رایزن شاه می‌شدند، از سوی وی به جایی فرستاده می‌گشتند، دانشمند بودند و دانش یونانی را به ایران انتقال می‌دادند؛ یهودی‌ها در زمینهٔ بازرگانی رایزنی می‌دادند و نزد «تلمود بابل» ارزشمندترین نوشتهٔ یهود از نگاه انجیل، سرگرم بودند.
باز هم پیوند اندیشه‌ها گل داد. استادان ساسانی در زمینه‌های معماری، فلزکاری، و هنر پارچه‌بافی تکانه‌هایی به باخترزمین دادند که پس از آن به جهان اسلام نیز رسید.
البته ساسانیان پیش از دررسیدن به اوج شکوفایی خود باید بر سخت‌ترین بحران چیره می‌شدند. شکست رسوایی‌آمیز در برابر هپتالیان «هون‌های سپید» که از سوی خاور تاخت آورده بودند، گرسنگی و شورش به بار آورد و کشور را به لبهٔ پرتگاه رساند. خسرو یکم (۵۳۱ تا ۵۷۹) با روگشت‌های ژرفی در زمینه‌های مالیات، دیوان‌سالاری، سپاهی‌گری و زندگی فرهنگی توانست کارها را دوباره به سامان درآورد.
خسرو، بسیار دور از مرزهای ایران هم همچون «شاه خردمند»ی شناخته شده بود که اسطوره‌های دینی و تاریخی ایران را بهم رسانده و بزرگوارانه خواستار بهبود زندگی معنوی است. در سال ۵۲۹، هنگامی که فرهنگستان آتن بسته شد، فرزانگان سوی خاور به سوی دربار او گریختند. و برعکس، باز در زمان خسرو بود که شترنگ و مجموعه‌ای از داستان‌های جانوران به نام «پَنچَه‌تَنتَرَه» از هند به سوی باختر آمد.
چنین می‌نمود که باژ چشمگیری که خسرو از روم خاوری می‌ستاند و پیروزی وی بر تازیان جنوبی، آیندهٔ فرمانرانی خسروان را تضمین کرده باشد. اما جانشینان او بیش از اندازه از سپاه و مردم کار کشیدند. نوه‌اش خسرو دوم، حتی به زورنمایی‌های شگفتی دست زد: در سال ۶۱۴ در اورشلیم، چلیپای مسیح را ربود، در سال ۶۱۹ مصر را گرفت، و در سال ۶۲۹ سپاهش را سوی قسطنطنیه فرستاد. اما رویدادهای تلخی که در پی اینها آمد، شکست شگفت‌آلود از روم خاوری بود. آنگاه سپاه تازیان، از نگاه نظامی، شاهنشاهی خستهٔ ساسانی را بر باد کردند.
اما شاهان از نگاه معنوی همچنان زنده ماندند: آگاهی آنان از سنت‌ها دستاوردهای پیشین، فرمی تازه را پدید آورد. ساسانیان به شکرانهٔ تاریخ‌نویسی پارسی-تازی و حماسهٔ ملی به زبان پارسی- پیش از هر چیز شاهنامهٔ فردوسی- هنوز هم به عنوان شاهانِ به تمام معنا ایرانی دانسته می‌شوند.
از هنگامی که جهان‌گردان دورهٔ نوین، رازگشایان و معماران و باستان‌شناسان، جای‌ها و سندهای ایران باستان را در حافظهٔ باختری‌ها زنده کردند، دستاوردهای اسطوره‌ای و تاریخی کشور، دوباره از نگاه دانش و پژوهش بررسی شد و ارزش‌گذاری گردید. ایران‌شناسان و تاریخ‌پژوهان، حتی خود ایرانی‌ها، کوشیدند ویژگی‌های فرهنگ ایرانی را روشن سازند.
اروپا در پی پژوهش‌های خاورشناس، آبراهام هیاسینت آنکتیل دوپرون (۱۷۳۱ تا ۱۸۰۵) با زرتشت آشنا شدند. آنگاه موتسارت با زرتشت خود در اپرای «نیِ جادویی»، گوته با «کتاب پارس‌ها»، و نیچه با سرایش اندیشه‌های خود «چنین گفت زرتشت»، چهره‌هایی از خود آفریدند. اما این چهره‌ها هیچ کدام چندان پیوندی با ایران باستان نداشت.
اثبات اینها چه ساده است، اما چه دشوار است که بخواهیم در جهان شبکه‌شبکهٔ امروز، بر دو تصویر ارائه‌شده چیره شویم: از یک سو دیکتاتوری خاوری، و از سوی دیگر ایران به عنوان مرکز دشمنان در جهان، کشوری که فرمانروایانش روزگاری مایهٔ نیک‌بختی جهانیان بوده‌اند.
تنها آن کسی که خود را از بند این سرمشق‌های اندیشگی آزاد می‌سازد، خواهد توانست دریابد که فرهنگ پیش از اسلام و پس از اسلام ایران، در زمینه‌های سرایش، دانش و پیوندهای فرهنگی براستی چه دستاوردهایی برای آدمی داشته است.